

www.Bakhtiaries.com

در سوگ اسب نیله

او روز ایادس بخیر چه روزگاری بید روزگار بیاد متدنی کوچ ایل بزرگ بختیاری خاطره حرکت طایفه‌هازمیون کوه‌های سر بفلک کشیده و درختان بن و کلخنک و ارزن بائیم، رودهای قشنگ و جنگل عظیم و صدای شیهه اسبون و ترانه خوردن کوگرن و صدای زنگلوله دُبُرُون و گله هاگرسندون و بوی عطر چویل و کلوس هرگز زیادم نیرن و هیچ موقه ترم اسب نیله آخاج علینه که منه تموم ایل بختیاری تک تاز و معروف بید فراموش کنم اسبی نجیب با وفا قشنگ و اسبید به اسبیدی برف به اسم اسب نیله که آخواجعلی اونه برنج صدا ایکرد. اسب نیله یا برنج اسمی آشنا سی همه طایفه راکی بید اسب نیله بخصوص از خانواده آخواجعلی بید آخواجعلی چنو اسب نیلنه دوست داشت که اول به اسب غذا اداد بعد خوس غذا ای خرد اسبی که آخواجعلی وقتی منه تاریکی شو منه دل جنگل هیزم روشن اکرد دور هیزم‌های روشن هوید و اسب نیله که وایک عاشقونه درد و دل ایکردن وقتی آخواجعلی احتدست اسب خوشحال بید وقتی آخواجعلی فمگین بید اسب هم افسرده هیچ وقت ایطور الفتی بین یک انسون و یک حیرون نیدم آخواجعلی یکی از سوارون بنام طایفه راکی بید سواری خوش استیل که منه حرف شکال هم نظیر نداشت زندگی آخواجعلی منه ۳ چی خلاصه اواید اسب نیله تفنگ دولیل و یه دیرین حاج رئیسی که ز جنگ اول جهانی سیس بیادگار منده بید آخواجعلی منه کوچ ایل پشتاز طایفه بید تموم باروننس ترک اسب نیله و مادپونس بید که زیر پای بی بی گلی زینس بید آخواجعلی خو حرف ازید بقولی مجلسی بید با ایکه سواتی نداشت اما چنو سنگین حرف ازید که اگدی درس فلسفه ایداد.

علی مردون راکی معروف به گچی خان که یکی از سوارون و تفنگدارون طایفه راکی بید که منه جریان مشروطه و ایاران خُس زیادخان و خزعلی راکی ابوالقاسم خانه همراهی اکردن و منه بهار سال ۱۳۲۲ طبق بخشنامه دولت همراه تعداد زیادی ز سران طوایف بختیاری تحت تعقیب بید، سیم تعریف ایکردو، ایگود آخواجعلی دوست صمیمی و بار همیشه‌ای

آطهماس کر منصورخان کلاتر طایفه راکی بید، هم یک راکی تموم عیار بید، هم پیائی خوش سیما چهار شونه با وقار گشاده ری که عاشق شکال بید و بخاطر علاقه زیادی که به آخواجعلی داشت همیشه وایک به شکال ایرهدن گچی خان گدیه روز روزهای بهاری آخواجعلی و آطهماس به شکال رهدن و منه سینه که بدین شکال اگشتن به دفعه به خرس بسون حمله کرد آطهماس که خرس خیلی بس نزدیک واییده بید نهیب داد آخواجعلی خرس بکش اندی ری دو تاملون آخیده آخواجعلی هم واحین سردی گدخان نگو و تاملون اخوره بگو مونه اخوره آخه تارون‌های سفید تو وایستادن خرس سراغ مونا آطهماس و ایوکه در حال اضطراب و وحشت بید ز شوخی آخواجعلی کلی فندس و هی شوخی باصت وایید که روحیه دو تاملون قوی وایید و تفنگها نه بطرف خرس نشوته گرهدن و شلیک کردن خرس بیچاره ترمست چهار پاره هانه تحمل کنه و منه خین خس قوطست آخداکرم که یکی ز سوارون خوش سیما و یکی از شاهنامه خون‌های طایفه راکی بید وایوکه عاشق اسب کمیتس بید اما همیشه ز اسب نیله آخواجعلی با افسوس حرف ازید آخداکرم گد اسب نیله دارای خصوصیات و خلق خوی به اتسون بید اسب نیله و انفس و نگاهس و آدم حرف ازید منه هر میلیس صحبت ز اسب نیله بید آخداکرم چنوز اسب نیله یادا کرد که تیاس پر اشگ و اییدن و با صدای گزیده. گدیه روز به جشن عروس داشتیم دو ماد ز شاخه ۷ لنگ و عروس ز شاخه چهار لنگ بم صالح و چینا که عروس خیلی مهمی بید و عروس هم دودر یکی ز خوانین چهار لنگ بید واحدود ۷۷۰ سوار به منطقه‌ای بنام چل چشمه رهدیم او موقع هم رسم بید که منه عروس سواری سرانداز عروس ور دازه و سوارون دی تعقیب اکردن یوبه رسم قدیمی بید که البته ای تعقیب و گریز شکوفائی و عظمت عروسینه بیشتر اکرد.

اما چون که عروس ز خوانین چهار لنگ بید ای رسمته قدغن کردن. و بین خوسون صحبتی وایید که حضرات راکی مردونی جسور و بی باکن و ممکنه دست به ای عمل بزنن و سرانداز وردارن خلاصه چند تا سوار مسلح دور ور عروس نهادن منه ورگشتن همه حواسون به اسب نیله بید آخواجعلی که سراندازه نبره آخداکرم گد سوارون همه ره وستن به کمی که جلو رهدیم آخواجعلی بم نزدیک وایید و گدخداکرم دل درد همیشه‌ای اوید بسراغم و موهم زمن آخواستم که اسب نیله نه بمو بده و خس سوار اسب کمیت وایو.

آخداکرم وای چهره افسرده و غمگین ادامه داد گد وقتی سوار اسب نیله وایید احساس

عجیبی داشتم انگاری که بال در آوردم. آخاستم به آسمونها پرواز کنم گد شاید باور نکندی اما وقتی سوار اسب نیله و ابیدم احساس فرماندهی کردم گد همی طور که هی رهدیم یکی ز حضرات گپ طایفه راکی بم نزدیک و ابید و گد خداکرم آروم و قرار نداری خدائی نکرده دست به کاری نرنی که چهارلنگون زمون دلگیر و ابون درسته که ورداشتن سرانداز رسه اما قبلاً چهارلنگون بدلایلی خوشسون نیا و ایچو هم باید بسون احترام بنیم آخداکرم گدمیر اسب نیله هشت که مو آروم قرار داشته بوم جوونی ماجراجو سوار اسبی جسور و شجاع دی پاک هدکه برم سرمه بردم نهنگ گوش اسب و گدم برنج ۱۷۰ سوار بت دادنه ایر خطائی بکنی هم تو گلوله اخوری هم مو اسب شیبه کشید و انگاری آماده ای خومه اعلان کرد.

آخداکرم وایه حرکت تند چند سوار تفنگ بدست نهادم پشت سر و اسب وایک خیزتند به عروس رسید و موهم وایک خیزتند تر سرانداز ور داشتم و اسب ز زمین کنده و ابید.

صدای شلیک چهارپاره ها و صدای سم اسبونی که تعقیبم اکردن زمین و از اکرد منه به لحظه ز تیپ جدا و ابیدم و برگشتم پشت سرم سیل کردم دیدم ز او همه سواریکه تعقیبم اکرد چند تا بیشتر دنبالم نیدن و موفاتحانه به مقصد رسیدم وقتی واسادم اسب هنی آروم قرار نداشت یه دقیقه بعد همه سوارون رسیدن بمو و تعجب دیدم که آخواجعلی از اسب کمیت پیاده و ابید و آغوشس و از کرد و اسب نیلنه چند بار بوسیدم.

خاطره دیگر که خم یادمه مال خیلی سال پیشه هم سو که یه بچه کوچیر بیشتر نییدم دیندا ایل به ایلاق ایرهدیم وقتی به کوه خره خور رسیدم و ز کوه سرازیر و ابیدم منه یه جا برف گیر اسب نیله چهار دست و پا منه یه چاله ی برف فرورهد تا جائیکه فقط سر و گردنس پیدا یید هرکاری کردیم اسب ز چاله در نی وید آخواجعلی اوند ری بری اسب گد برنج مرادونم که تواتری ز چاله درای یا لا میچه تلاش نیکنی خیلی خب حالا نیخو خوته لوس کنی مونم جلو طایفه راکی ری سیا بکنی یا لا درو..... موهم واکمال تعجب دیدم اسب وایک حرکت تند و یه تلاش عجیب ز چاله دروید آخواجعلی هم آغوشس باز کرد و چندبار بوسیدم.

اگوهی پدر بزرگم که خس یکی از شکال چیا طایفه راکی یید و متوم میرشکال معروف یید تعریف ایکرد، ای گد یه روخم و مش بلیطی پیدنی یه شکال رهدیم به یه پلنگ گیر کردیم مش بلیطی با وحشت تفنگس بطرف تیک پلنگ نشوند کرد و شلیک کرد و پلنگ رو مپست وقتی رسیدیم بالا سر پلنگ دیدم تیگ پلنگ ز چارپاره و از و ابیده تی خم فکر کردم که

یک چارپاره تتره ایقدر کاری بر یه دفعه صدای شیبه اسب نیلنه فهمیدم که آخواجهلی سوارس بید اوید تیمون گدس بلیطی نزدیک بید پلنگ فرارت بده بعد هم گد مش بلیطی نشونه گره‌دنت هم بدنید آخه دو تامون تیگ پلنگ نشونه گره‌دیم.

منه یه میلسی که صحبت ز اسب نیله و آخواجهلی بید آجراغ یکی از بزرگون طایفه راکی گدحضرات ادونین شکست خواجهلی چه وقته بعد خس گدز مونیکه اسب بمیره البته آجراغ این حرف چند سال قبل از مرگ اسب گهد.

و اما داستان غم انگیز و سوزناکی که زنده‌ای ساده و ایلی آخواجهلی، نه بیک زید خم و او که بچه بیدیم نظاره‌گرای حادثه غم‌انگیز بیدم اسب مریض و ابید مریضی اسب سر آخواجهلی بید و شروع دوره غم‌انگیز زندگیس بید تموم وقتی که اسب مریض بید آخواجهلی و آچهره افسرده و غم‌بار بر بالین سرس ایگریوس و مردن اسب بتدریج اوید.

اسب انگاری ادونست که روزای آخر دیدارس با یار به سر رسیده و دیه یار و مونس همیشه‌ای سه نی‌ینه موهم افسرده‌ای اسب، اشگ اسب و گریوه‌های اسب خم و تیا خم دیدم، خور مریضی اسب مثل برق منه تمام ایلی بختیاری پیچست و بالاخره اسب و اتیاپر ز اشگ سرس سرپاهای آخواجهلی نهاد و در حالیکه دل زیار همیشه‌ای خس نیکنند خداحافظی کرد صدای گریوه آخواجهلی صدای شیون بی‌گلی منه برق دره گرم و منه دل کوه‌های سر بقلک کشیده دره گرم پیچست همه می اسب گریوستن مرغزار سرسبز دره گرم تامدتی عزادار و سیاه‌پوش اسب نیله بیدن و ایطور و ابید که آخواجهلی همیشه یار صمیمی خس ز دست داد.

مدتها سیاپوش عزادار بید و دل بکار تیداد انگاری تموم امیدها و آرزوهانه ز دست داده بید تموم کسونیکه اسب نیله و آخواجهلی اشناختن ز جاهای دیر و نزدیک سی سرسلامتی و تسلیت پیش اویدن و موهم ای واقعه غم‌انگیز در حالیکه بچه بیدم و اتیام دیدم و وادستام لمس کردم، آخواجهلی حتی جسد اسب ز بهونس دیر نکرد و جسد اسب نهنگ بهونس زیر کبوده آجراغ نهاد و مدتها نظاره‌گر ز بین رفتن جسد بید جسد به اسکلیت تبدیل و ابید امان آخواجهلی هر روز بالای سر اسکلیت ایگریوست آخواجهلی گد اسب همیشه از چشمه زیر کبوده آجراغ اوای خورد بعد هم به کبوده تکیه ایداد به کبوده سیل ایکرد و انگاری با نگاهس بمو اگد که وفاداری مو مثل این کبوده محکم و استواره و الحق که اسب نیله وفادار

بید تا سالیان سال غم از دست دادن اسب نیله یا برنج چهر آخواجعلی نه افسرده کرده بید و یو آغاز شکست آخواجعلی بید هموطور که آجراغ چند سال قبل از مرگ اسب ای واقعه پیش‌بینی کرده بید آخواجعلی بعد از مرگ اسب سی همیشه ز تک و تازوست و تفنگس سی هیچ وقت و سی هیچ چی شلیک نوید دیرین حاج رئیس هم سی دیدن هیچ متظره‌ای واز نواید و خس هم سی همیشه ز صحنه تاخت تاز و شکال کنار رهد حالا بعد از سالیان سال آخواجعلی که غم از دست دادن اسب نیله نه فراموش نکرده پیرمردی واپسیده افسرده و غمگین که بیاد اسب زنده‌ای اکنه هر وقت سر به سجاده نماز ای نه تی خم ایگوم آخواجعلی ز عشق زمینی به عشق خدائی رسیده، یادس بخیر.

www.Bakhtiaries.com

متل‌های آبی بی جان

نوشته: مراد کیانپور بختیاری

او روزیادس بخیر متل‌های نه نه جان یا بقولی رمان‌های مادر بزرگم هرگز زیادم نیرن-
 دنیای رنگی کودکی با بادبادکها و گل‌وله‌ها و شیرینی‌های قلمی و لیمون‌آکس‌های کیوسک نظر
 آقائی و دل و قلوبه‌های عزیز جیگری و یادی ز حجی آقا و مهد شوشتری شعبده‌بازای
 شهرمون و شاه رضا اسکندری یکه بزن و طیب شهرمون و متل‌های آبی بی جان و افسانه
 فرشته بنگله گلف کلب و شرر حال او موقع هر وقت یادم ایان بغضی گلیم اگره و به‌گریه ایفتم.
 چه زی گذشت گلی بید که پژمرده و آیدنک و اوری بید که باریده و آید اما متل‌های
 آبی بی جان اوج در اما تیکی خاطرات کودکی موییدن متل‌های جاودانه آشنیدن متل‌های
 واقعی تاریخ بختیاری به عظمت زردگه و گه تراز و به زیبایی طبیعت بختیاری، آعلی دادگور
 آبی بی جان تعریف اگره اگد وقتی بی بی عروسی کرد حدود ۲۰۰ سوار، عروسمه همراهی
 اگردن سوارون زنده‌ای مواظب بیدن که سرانداز بی بی نه یکی ز سرس نکنه.
 آعلی داد ای گد که با ای حال سواری ز حضرات راکی منه یک چشم بهم زیدن به رسم
 همیشه‌ای سرانداز عروس ور داشت آعلی دادگد موسوار مادبون کمیت و اسرعت و ستم
 بدینداس و واسر سختی سرانداز عروس گرهدم و سی دل یو که سرانداز ز دستم نگرن
 محکم بٹمس به مچ دستم و با سرعت باد ز سوارون فاصله گرهدم آعلیداد واحسرت ادامه
 داد و گددر تموم مدتیکه مومادیون اتاختم عروس هم سوار مادبونس مثل یه سرو در کنار مو
 اتاخت آخه بی بی منه سوار بازی هم بی نظیر بید آعلیداد ایگوهده ای صحنه چنو با شکوه
 بید که هرگز ترم فراموشس کنم.

بعد هم گد آبی بی جان تنها زینه بید که منه میلس خوانین شرکت اکرد وقتی میرس
 آسلطان راکی با دنیای هستی وداع کرد سی مدتی ز طایفه راکی خداحافظی کرد و اوید به
 چهارلنگون و بعد از مدتی خواستگاری پیدا و آید و قرار وایی که با بی بی عروسی کنه اما

وقتی ای خبر به طایفه راکی رسید زیننه و میره گپ و کوچیر سوار به اسب و مادبون مراسمه او بُردن به چهارلنگون و آبی بی جان سی برادر شوهر مرحومس یعنی آعلی جان خواستگاری کردن و اعلام کردن به حضرات راکی در صورتیکه جواب نه! بدین کار به جنگی سخت آکشه که البته با پادر میونی عده ای رش سفید و علاقه بی بی جان به حضرات راکی و اینکه فرزندی هم بنام خداکرم بیادگار هشته بید به خونه جدیدس رهد اما ای بار هم بخت و آبی بی یار نید و تقدیر یه حادثه دیه سیس رقم زید، انگاری بی بی سی سختی ها و جوادث بد زائیده وایید.

این بار هم میره دومس هم برحمت خدا رهد بی بی باز با دل افسروده و کوله بار پر ز غم بدیارس سفر کرد اما سفر هم کوتاه بید چبنا که نبیدن بی بی سی طایفه راکی پائیزی غم انگیز و اندوهگین بیار آورد ای دفعه هم بی بی سی برادر بعدی شوهرش تسلیم سرنوشت وایید ای دفعه هم با میل و رغبت به منطقه راکی یل رهد و به زندهای تازه ادامه داد اما خاطره ایکه ز بی بی جان ترم فراموش کنم یو بید که بچه کوچیری بیدوم همراه ایل به ایلاق اویدم تا به پل شالو رسیدم که البته پل شالو در زمانهای قدیم با وسایل اولیه مثل حصیر و طناب و سیم رامنت واییده بید که لرزش های پل و خروش او روزی پل زونیا آدمنه ست ای کرد او روز بخاطر عبور طایفه راکی ز سر پل بین مأمورای دولتی و آخداکرم و آخاجعلی پسر و دو ماد آبی بی جان جنگ وست و مامورین هونونه را دستگیر کردن و به ستون سنگی بستن و مشغول شلاق زیدن و اییدن مأموری که شلاق ایزید به سرهنگ نرهیله بید آبی بی جان با یک جسارت و شجاعت غیر قابل تصور شلاق ز دست سرهنگ گره و چند تا شلاق به بدن سرهنگ زید و گد سرهنگ فلون فلون واییده یو که شلاق از تی کرمونه مو هم دور کربلاتی یار. همنشین سردار ظفرم شلاق به گرده آخداکرم زیدن یعنی شلاق به گرده بختیاری زیدن منه همی هین و بین یکی از خوانین که او طرف پل چادر زیده بید وارد محرکه وایید و به درگیری خاتمه داد.

سرهنگ ز کرده خس یشمون وایید و شخصاً ز بی بی عذرخواهی کرد و شهامت و جسارت ای شیرزنه بختیارینه تحسین کرد بی بی جان بخاطر صفات و خلق و خوی مردانه و شجاعانه ای که داشت آید آبی بی جان ایگهدن در یک زمان گلنه ادوشید اسبها و مادیونا نه به اصطبل ابرد تون فطیراپود و ز کوه عظیم فلاخون سرازیر وایید و ز چشمه دره گرم مشگ پر

ایک‌کرد از او و به‌گرده‌ای نهاد و سربالائی هم‌کوه طی‌ا‌کرد و هرگز احساس خستگی نی‌کرد
استراحتش تو دادن پره بید که پشم به رشتن تبدیل‌ا‌کرد و با هون پشم و رشتن و ریس و
وربند و خُرج و بهون ابافت بی‌بی یکه تاز زنگل بیدمنه عروسی‌ها شاد و شریک شادی همه
بید و منه عزاداری عزادار و واغم همه شریک بید.

وقتی اوید به شهلا هر شو سیمون قصه ای‌گوید به شو ز حماسه اسدخون، به شو ز توطئه
ظل‌السلطان و کشته و ابیدن نابحق ایلخانی به شو ز شجاعت آعلیداد خدر سرخ و جنگ نه
هزار به شو ز حماسه‌هالوزال هر موقع قصه هالوزالنه تعریف‌ا‌کرد تیاس پر ز خرس ای
و ابیدن و شروع بخوندن بیت‌ها لوزال ایک‌کرد گاهی ز عظمت شانومه خونی آعلیداد صالحی
چهارلنگ م‌صالح یاد ایک‌کرد که علیداد هم بازی ر یار همیشه آبی بی‌جان بید.

... پیوزنی بید با کوله‌باری پر ز تجربه زمونه مجسمه‌ای بید ز کوچ ایل و تصویری بید ز
مقاومت و پایداری ایل بختیاری اوموقع ۷۰ ساله بید اما استخوان پندیس محکم، شور
حالس مثل به جون ۲۰ ساله و تموم شوق و ذوقس یو بید که سی ایما قصه ای‌گد دلس به یو
خوش بید که ایما به قصه‌هاس گوش ادادیم هم او روز که تلویزیون ای جعبه جادوشی وارد
خونه‌ها و ابید به روزبه دام گهدم به بوم بگو به تلویزیون سیمون بخره دام گد دایه تو نه خدا
دست‌زای بچه‌بازیها و ردار ش‌ای پیارا کینه بگردن مونون حالا هم رده رشن خوته رشن
بگره ایر اوید و اوقانس تهل نبید بس اگم، گدم دایه بوم امروز مواجب گر هده خوش‌حاله دایه
فهمیدی آقای مرادی تلویزیون خریده دام گددایه آقای مرادی چکر شرکت تفته پیلداره
گهدم مشر خان‌محمد هم تلویزیون خریده گددایه مشر خان‌محمد هم پیلداره گهدم دائی
فتاح هم تلویزیون شاب لورنس خریده اما ایگون تلویزیون بلر بهتره گد هالو فتاح ماشاله
کوئته، گهدم حجی مراد هم تلویزیون خریده گد حجی برار که دیه معلومه جانداره همی
موقع چای داغ ریسست سرباس و فریاد کشید و به سیلی محکم کفت منه گوشم و گد ای
حرفا تبوچه، بتو چه مربوطه که کی چه خریده و دام شروع به تعریف کرد که شرگلا دوش با
گاری بلبرنگی منه ره ماشین‌بازی‌ا‌کرد به هوام بی شرکت گارسه گرهد. بوم گدقالی کارا
قالی‌کار ایر به چی به دستس بیوفته رستم هم تره ز دستس دراره ...

دام گهد پریروز هم بی بلیط لابه لا مردم رهد به سینما آقا میطی و آقا حسین اصفهانی
کره کتک زیدن بعد هم بزور وادارس کردن پوست تخمه‌ها و کاغذ ساندویچ‌ها نه منه لوژ

چاروکنه بوم گد ای زن حرفته بزنی ایقدر ز ای شاخه به او شاخه نپر، چه اخای بگوی دام گد ایریه تلویزیون بخری شرگلا هم دس ز ای فضول بازیها اکشه، ۳ماه طول کشید.

تا بوم راهی وایید به تلویزیون فسطی سیمون بخره اتفاقاً مش خان محمد ضامن وایید و پشت سفته‌ها نه امضاء اکر د تلویزیون خریدیم چه شور حالی داشتیم اگهدی تموم دنیا نه بم دادن اول کار آتن نهادم سر پشتیون دام عصبانی وایید گد دایه آتن خدا خو کرده نه انی سر پشتیون زیر برق افتو نوادونی هر کسی تلویزیون خرید مردم ایگون وضعش خوابیده و دشمن زیاد پیداکنه ایر ووسی و ظهراپ نشکندنس آقامندی کرولی هیردس نکردن منه یک گدم دایه آتن و احتما سر منزل بوه تا دام گه مجبوریم به ناطور ماهی ۵ تو من اضافه بدیم اندی جفلیل نمره ۸ اله مراد جعفر و حیدر تریتیین ادن ...

شو اول تموم همسایه هامون جمع واییدن دور تلویزیون خیری مش بی بی گل مش ماه بگم دخمزاد دخاور اوس علی فیض اله عزیزلا نصولا حاجی مرتضی همه و همه جمع بیدن منه منزلی داشتیم تلویزیون تنظیم اکر دیم بچه‌ها هر یکی به نمره اونند عزیزالا پنچری گد شاید میخ رفته تو تیوپس فیزالا زید زیر خنده ممراد گد نه بابا هنریشه‌ها اعتصاو کرد نه سوزی گد شاید دنده‌ها س قاطی کردن خداداد مکانیک گد شاید موتورس او روغن قاطی کرده باید واشر سر سلتدس عوض آبو راخدا گد ایر بجا تلویزیون بیخچال داده بو صاحبوسه بجرم رعب وحشت تحویل قانون ایدم و دکونس مومیائی ای کنم. الله مراد گد یعنی ای فرمائی فرعون مصره که مومیائیس ایکنی لامصب بگولاک و مهرس ایکنم.

مش بی بی گل مش ماه بگم سریو که اسم تلویزیون چنه جنگسون وست یکی گد بلره یکی گهد شاب لورنسه مش خان محمد هم گد ایر به جنگ ادامه بدین تلویزیون پس ایدم و سفته‌ها نه هم پس ایگرم خلاصه یک ساعت طول کشید تا تصویر اوید همه وایک دست زیدن هورا کشیدن به مرغ حین ریزون کردیم.

فیلمی که تلویزیون نشون اداد به پیرزته نشسته بید و هی تعریف اکر د که یکی بید یکی نیید سرگنبد کبود پیرزته نشسته بید اسبه عصارای ایگرد خره خراطی ایگرد شتر نمدمالی ایگرد پشه رقاصی ایگرد صتکبوت بازی ایگرد موشه ماسوره ایگرد مادر موش شاله ایگرد قیل اوید بتماشا پاس خرد به حوض شاه وست و دندونس اشکست گد چکنم چاره کنم.

ری بدروازه کنم صدای بزغاله کنم کنجشگک اشی مشی لب بوم ما نشین بارون میاد

خیس میشی برف میاد گلوله میشی می افتی به حوضی نقاشی کی در میاره قواشباشی کی می کشه قصاب باشی کی ای پزه آشپزی باشی کی ای خوره ملاباشی (فلون باشی) نه نه بی بی جان هم مشغول تماشا بید چهره‌س رفته رفته پُر ز غم و اندوه واپید احساس کرد رقیب پیدا کرده زاوروز نه ایما وقت داشتیم به قصه‌هاش گوش بدیم نه یو که نه نه دلخوشی قصه گه‌دن داشت هر روز که گذشت نه نه بی بی جان افسرده‌تر و پژمرده‌تر واپید گاهی مدت‌ها وا هیچ کس حرف نپزید بعدها مترجم واپیدم که تلویزیون ای جبه جادونی بین ما و نه نه دیوار جدائی کشید و عشق و عاطفه‌ای که بین ما بید از میون رهد گریه غم و اندوه طوری نه نه؛ جان افسرده کردن که حوصله مندن منته شهر ز دست داد و تصمیم گرهد بره به ایلاق، گهدم نه نه نرو بهمن دلمون سیت تنگ ابوه گدنه

نه نه مودیه جام ایچونید و ابرم، و ابرم ایلاق برم او چو که متعلق به مونه و مو متعلق به او چونم نی کاکا علی‌داد تا سیم شاهنامه بخونه شاید قصه روزانه که دیدم قراموش کنم نه نه رهد و ما مندیم با خاطره‌های غم‌انگیز و شاد نه نه یادس بخیر بعد از مدتی تلویزیون هم کم آورد هیچی سی گه‌دن نداشت حرف‌ها تکراری فیلم‌ها تکراری همه چی تکراری با ای حال یادس بخیر یاد نه نه بی بی جان یاد قصه‌های نه نه بی بی جان در پایان باید بگم آبی بی جان در سن ۹۴ سالگی در همین سال ۱۳۷۳ رحمت خدا رهد حالا گاهی ری مزارس در مینادشت اصفهان قاتحه خونم و اما خاطره غم‌انگیزی که هر موقع بیادم ایا تیام پر از حرس ایو، نه نه روز قبل از مرگس که خوم بالای سرس بیدوم سروگا گریو اخوند و دورگلس ای سرود غم‌انگیز همراهی ایکردن و اشگ ایره‌دن تو گهدی که دونس روزا آخرسه خدا بیامرزس و یادس مدام بخیر با، ادونس که روز آخری سه که با ایما دینار ایکنه

خدا بیامرزس و یادس بخیر

۲- ثریا داودی حموله بختیاری

از سری افسانه‌ها مثل‌ها که در این بخش می‌آوریم بنام (گردالو) یعنی فرزند پیرزن نوشته خانم ثریا داودی حموله که فارغ‌التحصیل دانشگاه می‌باشد و ما نخستین اثر ویرا تحت عنوان «پدر ایل» خواندیم این کتاب با روش جدید مجموعه نویسی بازار کتاب عرضه شده و شامل چند داستان کوتاه می‌باشد.

اصولاً نوشتن داستانها و مثل‌های بختیاری خالی از اشکال نیست زیرا برای خوانندگان هر چند بختیاری هم باشد قدری مشکل است چون در متن کامپیوتر کاری است و وقت‌گیر و تازه اگر این علامت‌گذاری‌ها هم کامل باشد خواندنش به زحمت انجام می‌شود ولی برای ما که می‌خواهیم ادبیات بختیاری را بنیان‌گذاریم همه زحمتهایش را باید بجان بخریم و به خوانندگان خود بگوئیم که اگر هم شده مانند ایجد هوز بخوانیم و به سختی یاد بگیریم باید اینکار را بکنیم چون ما وارد دنیای جدید ادبیات ایلی می‌شویم، حتی اگر خواندن و قرا گرفتن بقدر یک زبان خارجی کار بی‌درد یابد این زحمت را بر خود هموار کنیم، تا بمرور زمان جا یفتد و ملکه ذهن خوانندگان شود و قتیکه می‌بینیم یک خانم بیست و چند ساله که تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده به این ادبیات مشکل رغبت پیدا کرده چگونه برای منی که سالیان دراز با این ادبیات سروکار دارم تولید اشکال کند، تازه این مثل‌ها با گوش بختیاری زیاد هم پیچیده نیستند که هر خواننده بختیاری از روزیکه زبان به سخن گفتن گشوده با این واژه‌ها بزرگ شده و در دامن مادر خود که نخستین معلم و پژوهشگرش بوده با این فراگیری سامان یافته، ما زحمت ویرایش و پیرایش آنرا بجان می‌خریم تا در سالهای بعد دارای یک مجموعه ادبیات غنی و کارآمد باشیم و بوجود غنای ادبی ایل خود افتخار کنیم، قطعاً من سالخورده لجام این سخن را به امثال خانم ثریا داودی حموله و برادران و خواهرانش خواهم سپرد تا سنگلاخها و کریوه‌های ناهنجار آنرا در تور دند و بسر منزل مقصود برسند.

«گُر دالو»

نوشته: ثریا داودی حموله

یکی بی، یکی نبی غیرز خدا هیشکی نبی. منه به ولاتی که زیرانداز مردم گیل خدابی و ری اندازشون هم آسمون خدا بی، او آیومی که مردم سی نفس کشیدن هم وا مالیات بدادن. هیشکی سر جا خوس نبی.

هو که هیچی سرس نبی حاکم بی و همه چی داشت اما هرکی قابل بی غیر ز خدا هیشکی دور و پرس نبی. هر چه که بی، ایگن ایوم باو دل ابلهون بی.

یه حاکمی هم بی که همه چی داشت. اما هی تنگ گدائیس تی رعیت و مردم ولات سه چهار بلست دراز بید. دودری هم داشت چی خوری و پری.

هیشکی جرأت نهکرد به کدخدائیس روه. حاکم یا دس و سرس ایکرد یا افرشنادس بدین شیر مرغ و بخون آدمیزاد.

ای ولات ایگن ولات ز ما بهترونی بی دالوئی و کرس تی مردم خواو روزگار زندهئی ایکردن. گُر دالو خیلی ری زمین بی، وابوکه قیت و زاتس آرد وله و او ترشی بی اما یه تنه و اهزار شیر نر برابری ایکرد.

یه روزکرد الو سر برده گپی نشست و سی خوس. یار گلم ای خوند طاقس طاق وایی و دل به او اسور زی گو:

- دالوپ کی سی مو آستینات بالا ازنی؟

دالو آبرده ملکمیت خونه زی به نفهمی. هی پزن فرایداد و خومه.

کر که دید دالو خوس به فهم کوری زیده و کر کرده زگوش‌ها و اصدا بلند گهد:

متل دونم متیزه دالو بی و تویزه

دالو جلد پر نه نها یه گل و گهد: هارو دم گوشهام سنگین و ابیدنه کینه اخوی؟ بگو تا روم

سیت کهخدائی!

کردالو که دی تیرس به برد خرده بی پرده پوشی گهذ:

- مر دودر حاکم اخوم. زی نیلا خاطر خواس وایده مه دالو واهر دو دست به سرخس زی و گهذ:

- وی وی بخت بوم لیوه، و اییدیه ز هوش رهدیه ایما هیچی به قه تو نداریم.

خمونیم و گوشامون سربرم ننه تهمره دراری. اوسو مردم اگن کردالو سری واییده. بعون بتدلو ادارنا!

خیلی وایک هفت و هشت کردن. آخرس دالو بره توی، دم شو زی کردالو به طرف قصر حاکم بره وست.

دودر حاکم که همیشه وقت منه برج انشست و رهته اپائی.

ز دیریه سیاهی دی! واصدا بلند گهذ:

- بو حاکم. قریون تخت و تاجت. گرت ایاهه. لیله ایاهه به سیاهی بره ایاهه!

دروازن و از کردن و افراد حاکم وقتی ز قصد کردالو خوردار واییدن غش غش خندسن.

چنو که دل سون بدرد اوی.

حاکم هم شال و قوا کرد و کمرن بست و سرتختس تشست یکی ی کرد به کردالو و گهذ:

- ز کویه ایاهی؟ چه اخوی! دردت چنه؟

کردالو بی پرده گهذ: اوبدم سی کهخدائی دودر حاکم.

حاکم چنو خندس که عین مرغ سرکنده و مسست به پر پیت.

چاکرون سینه چاک حاکمنه بلند کردن و اوبه سرو منگالس زیدن.

حاکم گهذ: همه قدر که ز دروازه زی بال ویدی خس جرأت اخو اما گهذ گروا هنرمند بو!

ایر شاخ علانگی نه سیم آوردی دودرم بت ادم.

کردالو جلد بمال اوبد و ماجران بی کم و کاست به دالوس گهذ. دالوتش گرده به لو

حنده ای داو گهذ: کرم، رودم، برده گپ جلوت نهاده: بیو بالاغیر تا خوار و ذلیلم نکن. منه ای

ولات غریب و غربا فقط تو نه دارم تو کویه و دودر حاکم کویه؟ تو کویه و لازنگی او نوچهار

کو. پشت کوه سیاهه! دست وردار.

کردالو گهذ: آم و بام دودر حاکم دوامه.

دالو قلوه گروست، سی بی کیس گاگریو خونند.

اما کویه پشت سرس هم نیشست.

کردالو بعد از گشتن و پرس و جو زیاد جای آلازنگینه پیدا کرد.

سرو دینس پیدا نبی دشمن میناد. کردالو هپرو آورد و هر دو شاخص سفت گره‌د
علازنگی دور خس چرخید و چرخید. کردالو هم مثل بریزه کلخونگ به شاخای علازنگی
چسبیده بی و علازنگی که مثل فریره ایچرخید منه به کندالی وست و نفسس برید، کردالو
اشکمس یلا یدر کرد و شاخص اشکناد به پر شالس بت، سوم روز دودر حاکم که دل منه
دلس نیبه ز منه برج صدا زی:

- بوو حاکم گرت ایاهه. لیله ایاهه. کردالو به قیر ایاهه!

حاکم که کردالون دید یخورده جاخرده همچو که نشته بی گهد:

- کردالو بوی و شاخ علازنگی نه هم بشکنی. او سو درخت چهل طوطی نداشته بوی!
کردالو دوبه شک و اییده، گهد: زیال نی. مو شرط تو نه بجا آوردم سیچه زیر قولت ایزنی!
حاکم به فندی و رواندس گهد و درخت چل طوطی نه بیاری.

کردالو و دلخوری ورگشت تی دالوداس تا نشون درخت چهل طوطی نه زس پرمه!
دالو گهد: کرم. دینم به نا حاکم و شانس سیام. دست وردار بیوکرتی برگل و بزگل. موخم تکم
و اشو اخورم، دال اکنه به لاشم درخت چهل طوطی پنج کوه پشت کوه سیاهه! تو نتری. بت
نیینم، ای خدا تو بنیر شوگار شیمه...

کردالو ز مال زی بدر دست و دل نا امید بدون قیت و ذات و توشه ره چنو گشت و حین دل
خرد تا درخت چهل طوطی نه پیدا کرد.

درخت چهل طوطی ریشس به گل بی و یاد کافر هم دم بدم. او شینیدس. دور تا دورس
منداو بی، چنو کفش و کلاه بال منداب بی که نگو. کردالو فهمست توایی گذار به منداو بزنه.
یه چل گپ راست کرد به راستا درخت چهل طوطی.

ز سر چل مثل پازن به سر درخت جست. به لشکه گردو هی کشی و زور آورد. چنو زور
زی که درخت چهل طوطی و ریشس کنده وایی!

دودر حاکم ز بس رهته پائید که تیاس اسبید و ابیدن. به هفتم روز ز منه برج صدازی:
بو حاکم. گرت ایاهه. لیله ایاهه کردالو به قیر ایاهه حاکم باز دبه در آورد و گهد:

- کردالو بوی و شاخ علازنگی بشکنی و درخت چهل طوطی داشته بو هی و اسب چهل

کره نداشته بویی؟

کردالتی خس فرگ کرد زن دار زورداره. فعلاً دور، دور حاکمه! باز دست زپا درازترتی
دالو اوی!

دالو باز جرو مراقبه نهادگهد: حاکم خاص و خم نداره. تاتونه زمونگره دست نیور داره.
مر منه ولات دودر قحطه‌ای همه ماه پری و گل پری و شاه‌پری، همه اینوسی تو خونیدن!
کردالو گهد: دردم نجم. به زخم نمک تزن. ای پری و! همه پری‌های دنیا فرق داره. بگو
اسب چهل کره کوبنه تا سیت یه مینا چهل گل و جلزقه شش حییب بستونم! تهلی یگن کردالو
آو به چاله ریزه!

بالاخره نشونی اسب چهل کره که شش کوه پشت کوه میاهه زدالو. گرهد باز ری به
غریبی کرد. خار و پوزین پر یاس بی و خاک پُر دهونس. ره دیر. ملک غریب دشمن سر ره.
ندوتی سی ای دلم چه بسم ره!

سرچشمه که اسب چهل کره او زس ایخرد نشست پسین که آفتو رهد اسب الوس
شاخداری که نیی یه نظر بهس بتیری به سرچشمه اوید. کردالو کله قندی منه چشمه وند و
اسب الوس هی او خرد تا چل تا چل وایی. کردالو سرگردنس جست و بطرف قصر حاکم هی
کرد. دودر حاکم در روز چهلم ز منه برج صدازید.
- بو حاکم گرت ایاهه لیله ایاهه کردالو سوار ایاهه!

حاکم بازاره سر پله اولی. منی جن به نفتس زیده بی به هیچ صراطی مستقیم نیی گهد:
کردالو بوی و شاخ علازنگی اشکنده بویی و درخت چهل طوطی داشته بویی و اسب چهل
کره به زیر پات بو و زین و لقم طلا نداشته بوئی؟
کردالو و نامرادی و دل تنگ اوی تی دالو داس.

دالو منی عترس مرده بی. نقش نیکشی. حرف نزی. منی قفل واییده بی ز منه سی و دو
دندون صدا ندا. کردالو گهد:

مثل دونم متیزه دالو بی و تویزه

منه دهنس بی که بگو دالو توین خراو کرد که دالو گهد:

منی عقل منه سرت نید حالا یه دالو هم گرهدم که به کاری کرد. تو به سیس یه دستمال
ایورداری و هنی اگوی. زمیام خجالت بکش.

- دالو مفرما، گه خردم، نه تیار تحصی ندار دی دفعه آخره. بخت بوت دقمسه ندرار تا دلناده نرم دست نور دارم.

دالو گهذ کی تیات کور کردی. کی آودها رهنده بیت.

بدون ادفعه رهدنت با خخته و ویدنت با خدا یه! یلکم همو بالاسری کمک حالت و ابوه!

توتوری روی پشت هفت کوه سیاه!

گردالو تی خس عهد کرد ایدفعه آخره، ایدودی در دروازه قصر بسرس خراو اکتم. مونه

ایگون گردالو خیلی گشت و گشت دی جون بسر واییده بی! همه دنیا نه نهاد زیر پا!

پشت هفت کوه سیاه به هفت خار سیاه رسید که دم یکیسون پرده گپی بید عرق کرد و ز ته

دل اخوند.

به برد هفتم که رسید، تیاتون روز بد نیناد! ازدهائی که ز تیاس و نفتس تش اباری. گردالو

جلدیه آینه جلوس گرد و ازدها که هفت سرداشت ز جاس ورستاد.

زیر پاس زمین و لقم طلا برج ایزید، جلد زین و لقوم طلا نه ورداشت و سرگرده اسب چهل

کره نهاد! ازدها هم بدیتس اوید.

دودر حاکم بعد ز یکسال ز منه برج صدا زید:

- بو حاکم، گرت ایاهه. ليله ایاهه. گردالو سواره ایاهه، به قیر ایاهه! ازدها تا تخت و تاج

حاکم دی هپرو آورد، فرگ کرد جاخوسه، سر تخت نشست و تند خوس برد.

حاکم هنی به قیراره و پشت سرس هم نی نیره که گردالو وا دودر حاکم ازدواج کیردن.

دالو که خوشبختی کرس دید سه چارتا کل بلند ورکشید و چند تا دوالالی خونند. هنی که

هنیزه منه ولات ز ما بهتروون شادی هدودی. احدی باج به شغال هم نیده.

www.Bakhtiaris.com

بخش پنجم

آثار سخنوران بختیاری

www.Bakhtiaris.com

www.Bakhtiaries.com

بختیاری و شاهنامه فردوسی

در سرزمین بختیاری از دیرباز کتاب شاهنامه فردوسی با نام کتاب هفت لشگر مشهور بوده و بندرت میشود در خاندانی این کتاب را نیافت، در هر طایفه افراد با ذوقی بودند که شاهنامه را با سبکی خاص و با آواز خوش می خواندند، از دورانی که قلم و کاغذ مورد استفاده قرار گرفته بختیارها با نخستین کاتبی که آشنا شده اند شاهنامه بوده که بیشتر در مکتب خانه ها مورد استفاده قرار می گرفته و ملاهای مکتب خانه دانستنی های خود را در مورد این کتاب حماسی برای دانش آموزان خود شرح می دادند، در مجالس خوانین بختیاری خواندن شاهنامه یا هفت لشگر جز و برنامه رسمی بوده، لیارد مستشرق انگلیسی می نویسد موقعی که در مجلس محمدتقی خان چهارلنگ کتاب شاهنامه را می خواندند احساس کردم که بوی بر اندام مجلسیان راست میشود و چشمها قرمز و چهره ها بر افروخته میشود روزی بعد از خواندن شاهنامه محمدتقی خان از جای برخاست و تفنگ خود را حمایل دوش نمود و سوار بر اسبی به جنگل رفت و شیری را شکار نمود، هنگامی که سفیران انگلیس و روس بحضور سردار اسعد آمدند و موضوع مذاکره با محمدعلیشاه را در میان نهادند ژنرال قوتول انگلیس در پاسخ سردار اسعد که پافشاری در استقرار نهضت مشروطه داشت یا لحن تهدید آمیزی گفت چنانچه به نصایح دولتین روس و انگلیس توجه نشود مسؤلیت بمهده شخص سردار اسعد خواهد بود در آن هنگام سردار اسعد شدیداً اعتراض نموده و گفت مقصود ما استقرار مشروطیت است و قصد جنگ و خونریزی نداریم بهمین علت هم سردار اسعد گفت ما دست خالی به خانه بر نمیگردیم تا تقاضای ما مورد قبول واقع شود، سفیر انگلیس از سردار اسعد پرسید اگر تقاضای شما مورد قبول قرار نگیرد چه خواهید کرد سردار اسعد در جواب این شعر پیر توس، فردوسی بلند آسمان را بر خواند.

بنام بلند اربعلطی به خون به از زندگانی به تنگ اندرون

یا فتح یا مرگ پر افتخار، هنگامیکه مرحوم حسینقلی خان ایلخانی به آعلیداد خدر سرخ خشم گرفت و قصد کشتن او را کرد این جوان گستاخ و شجاع به شعر فردوسی اشاره کرده گفت:

تو این فرو شوکت زما یافتی که در سروری تیز بشتاقتی

ای بزرگوارم: من در رکاب تو سالها فداکاری کردم نباید چنین بر من عتاب نمائی که یکی از خانزادگان دشنه را از پشت به کتف آعلیداد فرو کرد.

علی اصغر خان بختیار که امیری شاعر مسلک بود در پای سُرَاک بفاصله ۵ کیلومتری شهرستان ایذه توقف کرده بود که یکی به ایذه اعزام کرد و به سرهنگ ملک مرزبان پیام داد که ایذه را تخلیه کند و با تسلیم شود یکی از همراهان او پرسید اگر پادگان ایذه تسلیم نشود و جوابت از سوی آنان منفی باشد چه خواهید کرد وی اشاره به شعر فردوسی کرد و گفت:

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان اقراسیاب

این شعر فردوسی یکبار دیگر در طول تاریخ مورد استفاده قرار گرفته بود و آن هنگامی بود که سلطان مسعود غزنوی به کوتوال قلعه این پیام را فرستاد.

مرحوم ابوالقاسم خان بختیار در مقابل تهدید لشکر زرهی خوزستان از شعر پیر توس استمداد جست و باو پیام داد که:

چوشاهین به اوچم نیم خاکسار مکاتم بود قله روزگار

مرا اگر کنون بخت یاری کند ابر چرخ گردون سواری کند

مرحوم اسدخان بهداروند بهنگامی که در محاصره شاهزاده قاجار در دژ اسدخان قرار گرفته بود این شعر فردوسی را از بالای دژ بگوش شاهزاده قاجار رساند.

مرا سرنهان گر شود زیر سنگ از آن به که نامم بر آید به ننگ

نسیبند مرا زنده با بستد کسی که روشن دوانم بر اینست و بس

شادروان بی بی مریم بختیار که از زنان نادره روزگار بود هنگامی که مبارزان مشروطه به او پناه بردند از آنان حمایت کرد و نگذاشت به آنان آسیبی برسد روزی که افسر اعزامی از

اصقهان برای جلب وحید دستگردی و دیگر شاعران پناهنده به در قلعه بی بی مریم آمد شخصاً به پشت در آمد و با افسر اعزامی گفت که اگر جانم را بستانند پناهندگان را تحویل نخواهم داد و این شعر فردوسی را به افسر اعزامی و همراهانش برخواند.

ز کف بکن این تیروشمشیرکین بزن چنگ بیدار را بر زمین
پناهندگان را منم پاسدار میناد چشم بد روزگار
که آزادگان را دهم بر تو باز دهم ماکیان را به چنگال باز

سردار ظفر در مجالسی که شاهنامه خوانی در حضورش انجام می شد کیسه سکه های طلا را روی شاهنامه می ریخت که شاهنامه خوان بردارد و در اینکار تشویق شود. در مکتب خانه ملاقدم در ایذه نخستین بار با کتاب شاهنامه فردوسی آشنا شدم از مجموعه کتابهایی که در مکتب خانه تدریس می شد این کتاب برای من جاذبه بیشتری داشت خودش شاهنامه را به آواز نیکو می خواند و بچه ها را وادار می کرد که آنها هم با آواز بخوانند این شعر هنوز در ذهنم مانده است.

چو فردوسی اندر زمانه نبود همین بد که بختش جوانه نبود

دو ماهی هم در مکتب ملاصدک بودم شگفتا که او هم شاهنامه را بیش از کتابهای دیگر به بچه ها یاد میداد، دلیل گرایش عشایر به ویژه بختیاری ها به اشعار حماسی هفت لشر القاء روح آزادگی و بلند پروازی در بچه های عشایر بود.

مرا عار باشد از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
هر آنکس که شهنامه خوانی کند اگر زن بود پهلوانی کند

و چه زیبا بود که بچه ها با این اندیشه بزرگ میشدند و میتوانند با پلنگ کوهستانها پنجه در پنجه بیفکنند، در کتاب شاهنامه پژوهش بسیار کردم تا بتوانم از بختیاری نامی بیابم در چند شعر این نام را یافتم ولی برای من دور از ذهن بود که آیا منظور فردوسی همین ایل بختیاری است و یا منظورش بخت یار بوده است ولی در جریان این پژوهش در صفحه ۳۱۴ شاهنامه بهادری به این شعر برخورد کردم و آنرا در کتاب فرهنگ و ادبیات صفحه ۲۸۹ آوردم که یادگاری باشد از شاعر گرانقدر شاهنامه و به چند دلیل دانستم که منظور فردوسی همین

ایل بختیاری است اولاً واژه بختیاری را با مردانگی و دور از آئین دروغ آورده بود و ضمناً شیپخون را که در جنگهای عشایر بختیاری در همه جنگهای درون مرزی و برون مرزی از آن استفاده میکردند و خاص این ایل بود آورده بود.

کنون ما دل از ترس بیرون کنیم	سحرگه بر ایشان شیپخون کنیم
گر امشب بر ایشان نیایم دست	به پستی ابر خاک باید نشست
اگر بختیاری نگیرد فروغ	همه چاره باد است و مردی دروغ
بر این بر نهادند و برخاستند	ز بهر شیپخون بیاراستند

روش شاهنامه خوانی در بختیاری یکتواخت است و من در منطقه کوه گیلویه شاهنامه را با آهنگ دیگری شنیدم که با بختیارها متمایز بود، در جنگها رسم بود که قبل از آهنگ جنگ کردن، شاهنامه خوانی آغاز میشد و از جنگها یادآوری میشد بویژه جنگ رستم با اسفندیار، جنگ تهمتن با دیو سپید، حماسه رستم و سهراب بیشتر به تهبیح سواران جنگی جان میداد که سوار سر از پا نمی شناخت و خود را به قلب دشمن میزد، یا پیروز میشد و یا کشته میشد استاد ارجمند باستانی پاریزی که رد پای پژوهشگران شاهنامه را گرفته و سرانجام آنان را شوم دانسته چند تنی را از قلم انداخته، مرحوم دکتر شفیمی فرخ شهری که کیوان تخلص میکرد دستورزیان شاهنامه فردوسی را در سال ۱۳۴۵ چاپ و منتشر نمود که برنده جایزه کتاب سال شد درفاکه این استاد ارجمند به سرنوشت سایر افرادی دچار شد که با شاهنامه مانوس بودند.

البته اینکه ملاقدم مکتب دار مال امیر آن روز و شهرستان ایذه امروز عقیده داشت که هر کس در شاهنامه پژوهش نماید و در جو آن قرار گیرد بزودی به سرنوشت ناهنجاری دچار خواهد شد میتواند یک افسانه باشد و سخن استاد باستانی پاریزی هم همین پایه را دارد زیرا سرانجام هر کسی به بلائی خواهد مرد و هیچکس جاودانه نخواهد زیست، مرحوم پژمان بختیاری هم به شاهنامه فردوسی علاقه وافری داشت و شعر زادگاه خود بختیاری را با وزن شاهنامه سروده است او در یک نشستی فرمود عشق من در درجه اول به میهن اجدادیم ایران میباشد و در درجه دوم به کتاب شاهنامه فردوسی او میگفت الحاقات بسیاری بر شاهنامه دیده میشود بویژه می گفت این شعر از فردوسی نیست.

زن و آژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به

زیرا از روح بلند و تزکیه شده فردوسی بعید است که شخصاً این شعر را سروده باشد و چنین است بسیاری از اشعار دیگر، این نکته در ذهن من بود تا روزی کتاب شاهنامه‌ای بعنوان جایزه بمن تعلق گرفت که با زمان فردوسی دوست و اندی سال فاصله داشت هر چه در آن کتاب جستجو کردم بسیاری از اشعار افزوده شده را نیاتم این شاهنامه از روی نسخه خطی کتابخانه ملی فلورانس وسیله دانشگاه تهران کپی برداری شده بود.

در مقدمه کتاب نوشته شده که این کتاب خطی دو قرن از روزگار فردوسی فاصله دارد و این بهترین سند مانده از روزگاران است در نهایت از آن شاهنامه خوانها که من در همرم با آنان حشر و نثری داشتم در اثر طول عمر جان باختند و من نگارنده نیز دیر یا زود به آنان خواهم پیوست پس واقعیت آنست که هر کسی یک دوره زندگی دارد و پس از آن روی در نقاب خاک خواهد کشید و این افسانه که بر سر زبان‌هاست نمیتواند پایه علمی داشته باشد در جریان برگزاری شبهای شعر شاعران بختیاری به این نتیجه رسیدم که اکثر سخنوران بختیاری با انگیزه فردوسی آشنا هستند و روی آثارشان سایه افکنده است و اشعارشان در سبک شاهنامه زیباتر و پر محتوا تر از آب در می آید تا جاییکه یکی از شاعران پراحساس و دلسوخته انجمن بنام آقای جواد خسروی‌نیا که از طایفه دلیر و سرشناس زراسوند بختیاری است قسمتهائی از شاهنامه فردوسی را با لهجه بختیاری برشته نظم آورده که جذاب و قابل تأمل بود، نگارنده با همه علاقه و نگرشی که به این شیوه از کار خسروی‌نیا داشتم از آن بیم داشتم که می‌آدا به ساحت مقدس شاعر فرزانه توس گزند و وارد شود و نکند که زبان شاهنامه فردوسی جز با زبان فردوسی ارجمند قابل شنیدن نباشد ولی با آرایش ساختاری که آقای خسروی‌نیا در آثار خود بکار برده بود لازم دانستم که فصلی از این برگردان شعر فردوسی را با لهجه شیرین بختیاری بدنباله این مقاله بیاورم و از یزدان پاک آرزو کنم که دور از اندیشه ذهنی استاد ارجمند دکتر باستانی پاریزی به وجود ارجمند این دبیر ارزنده، آسیبی نرسد و سالیان دراز فرصت یابد تا کار خود را در این زمینه بیابان برساند و ما علاوه بر شاهکار شاهنامه فردوسی با بیان شیوای فردوسی بزرگوار کتاب دیگری که می‌شود

کتاب سایه نام نهاد از برگردان شاهر والاتبار و فرزانه توس در خانه‌های بختیاری داشته باشیم. آنچه که مستدام و پاینده است جاری بودن کتاب هفت لشگر یا شاهنامه فردوسی در خانوارهای ایل جلیل بختیاری است که با گذشت روزگاران هر روز درخشانتر چهره می‌گشاید و کهنه نخواهد شد زیرا استاد پیر فرزانه توس که نهاد درونی خود را در این کتاب نهاده است، درس جوانمزدی، شجاعت، سلحشوری و مردانگی را آموزش می‌دهد که آرزو دارم وجود ذیجود این کتاب جاودانی تا دنیا بپاست پاینده و بر جا بماند.

نگارنده

فتح‌اله افشار

همتبار شاهرمان آقای فتح‌اله افشار که از شاعران خوب دیار بختیاری است شعری تحت عنوان «اعتبار فرهنگ» برای ما فرستاده‌اند که بدرج آن مبادرت میکنیم و حقیقتاً بشان را ارج می‌نهیم.

نگارنده

اعتبار فرهنگ

ادیب سخن پرور نامدار	تسو ای شاعر بختیاری تبار
نویسنده! نامدار وطن	ز تو زیب و زسور گرفته سخن
عزیز سخن سنج و اندیشمند	ادیب سخن گستر و هوشمند
چو یاران طبعت بیامد فرود	غبار از رخ بختیاری زدود
ز گنجینه خود گهر سفته‌ای	ز دوران پیشین سخن گفته‌ای
بگفتی ز آئین و فرهنگ ما	هم از آشتی جوئی و جنگ ما
نگهدار! فرهنگ این مرز و بوم	سخن در کف تو شده همچو موم
تو دادی به فرهنگ ما اعتبار	کتد مام میهن به تو افتخار
تو ای شاعر خوب و نیکو نهاد	تسو ای قائد خسروانی نژاد
تسودانی ستایش نیارم بکار	بجز در بر ذات پروردگار
ولی بر تو گویم هزار آفرین	که دستی بر آوردی از آستین
نیای تو بودند اگر روز جنگ	دلیران پر کبار اسب و ننگ
تو امروز با اعتبار قلم	برافراشتی بسا دلیری علم

گلچینی از شاهنامه بگوش بختیاری (داستان بهرام گورولنبک آبکش)

اثر: جواد خروینیا

زَعَهتِ گَیون ^(۱) تا بیا ایدوار	چه رسا که مَنَدی زسُون یادگار
چو آسار ^(۲) مَنَدن بشوگار شه ^(۳)	که ایروتیون لَو توایون پَره ^(۴)
بپندار خو وُ بعقل بلند	سَر دیسو شهنه ^(۵) اوردن ببند
پساییل همه عاشق آسب وزین	سَرایندان از بَهر ایروتزمین
اِرهدن و بازی سواره پَدُو	خَل ^(۶) و راست ایدن چو کسه پَرُو
به هر بین اویدن چنو پَرورشت	که روزی نیاه زسُون کار زشت
اَوی یزدگردهم به رسم بَواس ^(۷)	ز بهرام دَرارِ پَسایی به جاس ^(۸)
بسازه ز همو شیرمردی پَدُو	که دِشمن ز تَریس نیفته پَرُو
زِروم و ز چین و ز هندو یَمَن	اوردن گلی چار ساز پَدَن
اَویدن سلاطین دنیا زدم ^(۹)	زین ^(۱۰) بوسه وُرپای سلطان جَم

سرانجام شاه یَمَن بهرام را همراه خودش برد و برای او مریه‌های مختلف فراهم آورد. مدتی گذشت بهرام به نحوه کار مریه‌ها اعتراض کرد و به مَنَدَر شاه چنین گفت:

- | | |
|-----------------|-------------|
| ۱ - کبانیاد | ۲ - ستاره |
| ۳ - سیاه | ۴ - به راه |
| ۵ - دیو سیاه را | ۶ - کج، خم |
| ۷ - پدربزرگش | ۸ - جانشینش |
| ۹ - همگی | ۱۰ - بزنند |

یه روزی پَسَنَدُو گَنَدِی (۱) مَرَفَرِاز
 مِیَازَم بَچَنگِ یِه کُهنه سوار
 پِیُور مو (۲) پِندی تو اَز گِپَتِری
 زِرمم و زِ آداب شاهون بَگُو
 پَر آبید (۵) مَنَدَر به حیرت زِ هُو (۶)
 که ای بچه زِ ایسُو (۸) چه دَارِ پَسَر
 زِ او روزِ اوردس پَسَمِنجای دُو (۹)
 زهر فَنَد (۱۰) و آدابِ رَمم و هُنَر
 بُمُشت و پِگشتی چو وَتَدِی دِیَار
 به تیر و کَمون چینو وَتَدِی پَتَر
 که از مو چو شیر خوار مساز
 چو مینه پیایل بیاهم دیار
 که گُو یَل (۳) چه جووری گَنن گُوگری (۴)
 زِ آب و زِ زسن و زِ چُوگون بَگُو
 چنو که دو اَقتو پِدِ رُو ی زِ گُه (۷)
 تَدیدم به ای سن گُری پُر هُنَر
 به صُحو و به ظُهر و پِین و پَشُو
 پَخو وی زِ سون سَر اوردنی پَسَر
 خَریفس زِ میدون اِکَر دنی فسار
 اِذَهائی (۱۱) سُم آهوانِ پَسَر

هنگامی که بهرام جوانی با زور و لایق و قدرتمند گردید خبر مرگ پدرش را شنید که در دریاچه (سو) بوسیله آسب آبی کشته شد. با کمال تأثر و نگرانی برای پدر و تخت و تاج از مَنَدَر شاه خواست تا لشگری برایش فراهم سازد زیرا شنیده بود که بر علیه پدرش توطئه صورت گرفت و او را برانداختند. سپس شاهی جوان را از میان شاهزاده‌گان منصوب کردند و بهرام که وارث تاج و تخت بود بفراموشی سپرده شد.

زَمونی گَنَدِشِی زِ او سال و روز
 چو نهمید بی سرگذشت بُو (۱۲)
 زَمَنَر طلب کَرَد اُردی پَره
 اِگَشِی چو شیر و اِچَسَتِی چو یوز
 که آسیی پِگَشِیس به بَرَم آوُو سو (۱۳)
 گَدِی دِشمنون شان (۱۴) وَتَدِن به چه

- | | |
|--|-----------------|
| ۱ - گت | ۲ - بده بمن |
| ۳ - برادرها | ۴ - برادری |
| ۵ - زل زد | ۶ - از او |
| ۶ - از کوه | ۸ - از حالا |
| ۹ - وسط میدان | ۱۰ - قین، میاست |
| ۱۱ - مبدوخت | ۱۲ - پدر |
| ۱۳ - نام دریاچه‌ای بود در ایران باستان | ۱۴ - شاه را |

آبر چه دلم کند بیدی ز شاه در یتم ایاهه ز او بارگاه
دریغ ز او تاج و تخت کیون پیفته بچنگال نامردمون

سَنَدَر شاه او را پاری کرد و به او سپاه داد بهرام روانه ایران گردید. از آن طرف خبر به بزرگان ایران رسید که بهرام با سپاهی عظیم و خشمی خلیف و وارد مرز ایران شد.

به پیچ پُر ابید هر جا خود که بهرام ایاهه سری پُر ز شر
اوتدین پدک (۱) از هُز مِشِت شیر (۲) بمیلِس نِشِتین ز گپ تا کچیر (۳)

پس از مشورت با استقبال بهرام آمدند و چنین گفتند:

سَرانجُم پَره دین همی بی هوا سراسون و نلین بیای پیا
گدین (۴) زئی (۵) ز ایما (۶) خطایی پدَر خلاهم یو تیغ و یو گردن یوسر

بهرام آنها را بخشید و شادی کنان شاه را به مَقَرَش بردند و تاج پدرش را با تشریفات برایش آوردند. بهرام عصبانی شد و بر آنها نعره کشید، که شما این خسرو و انتخابی را تحقیر کرده‌اید. این کار درست نیست و باید چاره‌ای اندیشید! فردای آن روز بدستوز بهرام دوشیر گرسنه را بمیدان آوردند و تاج شاهی را میان آنان گذاشت و گفت: سوگند یاد میکنم که اگر شاهزاده خسرو تاج را بردارد از ایران می‌روم و نام و نشان شاهی را باو می‌بخشم.

۲ - غرض شیر

۱ - بلرزه

۳ - گفتند

۴ - کوچکی

۶ - از ما

۵ - زد.

اودن بمیدرون دو تا شیر نر
 چنو گسنه^(۳) و تشنه ویدن پدو
 همه تی پزه^(۷) بیدن از کارزار
 که خسرو نر^(۹) یا که بهرام شاه
 تی یا جور نوهی پگردآور او^(۱۲)
 دلاجور مجنون ور بال^(۱۳) جو
 که هر کو^(۱) گیس بی^(۱۱) گل گور خر
 ز گسنی^(۴) همی برد^(۵) ازیلین به نو^(۶)
 که شیرون گسنه چنه یارن^(۸) ببار
 بر^(۱۰) تاج و شین^(۱۱) به او بارگاه
 ز هر بال میدون اگتین پدو
 ز گاؤر گلوته^(۱۴) بمتجای رو^(۱۵)

بالاخره خسرو جوان توانست از صدها آن آزمون برآید که ناگهان مردم مترجه بهرام گور شدند.

یهوکی^(۱۶) و دستاد بهرام شیر
 چو یوزی بقیچس^(۱۸) میون دو شیر
 گگرد یالسون پحق کرد یاد
 همه ری^(۱۷) بسه یزدون زیهر دلیر
 ذمق^(۱۹) مند بیدن زغپ تا کچیر
 سراسون گفثن بیک جور یاد

پس از اینکه تاج را برداشت، بز سر گذاشت و مردم شادی کنان به جشن و پایکوبی پرداختند. خسرو جوان هم با ابراز علاقمندی بخدمت شاه جوان کمر بست.

یک روز که بهرام در اطراف شهر قدم میزد پیر مرد روشن ضمیری را دید که در باب نصیحت باو چنین گفت:

- | | |
|------------------|-------------------|
| ۱ - هر کدام | ۲ - گشتن بود |
| ۳ - گرسنه | ۴ - از گرسنگی |
| ۵ - سنگ | ۶ - به لب |
| ۷ - چشم برآه | ۸ - چه می آورند. |
| ۹ - میتواند. | ۱۰ - ببرد |
| ۱۱ - بشیند | ۱۲ - گرداب آب. |
| ۱۳ - کنار جوی. | ۱۴ - رگها مثل موج |
| ۱۵ - وسط رودخانه | ۱۶ - ناگهان |
| ۱۷ - روی، صورت | ۱۸ - از جا بپرد |
| ۱۹ - مات | |

پسینی که بهرام اگشتن بسمال
گشتن بس که ایشاه یزد و نپرست
آیر که ز ویرت برن^(۳) مردمون
آسو یک گرن لیشی و پرچلی^(۵)
تو شاه جویونی و تازه پره
چسو و ابجوری ز مردم نشون
دراری سر از شند^(۸) هر فندگر^(۹)
بونی چویاهن پی قیت و آو^(۱۱)
دو دسته بسمال توهدن برزو
پتوفیر^(۱۲) ایاهن چو میمغ و کک^(۱۳)
یکی ایگن روز و شوکار سخت
قلیلی خورن غوطه ژرشم و ناز
گر ایخواه مینه^(۱۵) درار ز ماست
آیر پا په نی^(۱۷) چینو جا پای پتو^(۱۸)
پزورت نه واغر گردی بسمال
که یزدون گن استحون بندیس

پدی^(۱) پیرمردینه دیرته سال
تر^(۲) آدمی خو آو^(۳) یا که پست
اوابوهه خوری بدل آرمون
همه کارو بارا ایون خرگلی^(۴)
که گمره گن روزگارون شه
پیشنی^(۷) تومند از ناتوون
بری^(۱۰) ره باحوال مزدم پسر
چه جوری گفردن ز روز و ز شو
سواره بیرغه پیاده پندو
زمین تا فلک دیر اگردن ز یک
یکی دئی^(۱۴) خورن مقت اقبال و بخت
یکی دئی گرفتار و د سوز و ساز
جیونون گمران یار^(۱۶) براست
به ام^(۱۹) نی گنی از گلی^(۲۰) قیت و آو
ننازی پتاج و پچوقا و شال
پقربت^(۲۱) افهمه همی خنلیس

- | | |
|----------------------------|--------------|
| ۱ - دبد. | ۲ - مینواند |
| ۳ - شود | ۴ - بروند |
| ۵ - زشتی و فساد | ۶ - خورنو خر |
| ۷ - بشناسی | ۸ - نبرنگ |
| ۹ - حقه باز | ۱۰ - بیری |
| ۱۱ - نان و آب | ۱۲ - پتفاوت |
| ۱۳ - حشره کوچک و ریز برنده | ۱۴ - دپگر |
| ۱۵ - مرورا | ۱۶ - بیارود |
| ۱۷ - بگذاری | ۱۸ - پدر |
| ۱۹ - پایین | ۲۰ - گلر |
| ۲۱ - بقدرت | |

و دو نفر بعنوان سمبل دو گروه به او معرفی کرد:

دوتان ز مردم بت ای دم نشون	که خت و اهتون ^(۱) گنی امتحون
یکی زئی ^(۲) دو تا لَنیک آو گش	که از مَیلِس مردمی دلخش
گش آو بکول ^(۳) و فروش بمال	گن پیلِس خَرَج مهمون بحال ^(۴)
پخووی ای یشین ^(۵) هَنه ^(۶) مینه تو	بلیشی نوسئی هنیزه ^(۷) پَرُو
یکی دی ^(۸) بتوم برام جهید ^(۹)	ویدجنسی هو بمالا نید
زبسکی گنن مردم از هو نزل	همه جا زَنگ هو وایید چول ^(۱۰)
غزینس ^(۱۱) پَجَرگل نیاهه وبار	نکردئی تقوطی ^(۱۲) زسون حرج یار
نه از مردم مال چینو کسی	توخت وایفریاد مردم رسی
سلاطین ایان و به ننگ و پنوم	بتاریخ امهنه چو راز کلوم

بهرام با چهره‌ای برافروخته از پیر جدا شد و تصمیم گرفت گفته او را جامه عمل ببوشاند. دستور داد کسی از لَنیک آب نخرد تا بداند چگونه میتواند هزینه مهمانداری را تأمین کند. پس از چند روز که لَنیک خانه تشین شد بهرام بصورت ناشناس بمهمانی او رفت. لَنیک با فروختن و گرو گذاشتن لوازم آبکشی پذیرایی شایانی بعمل آورد. سحرگاهان خانه لَنیک را ترک کرد و به قصر آمد روز دیگر سوار بر اسب بدرخانه براهام جهود رفت و دق الباب کرد.

بَراهام اُوسدی بهندای دَر	ز دَرزای تسخته پَکردئی نظر
بِخُس گدیوکین چُنو بی هوا	که دروازین چینو کندی زجا
کشی سر ز لای دو لنگه پَدَر	گَدئی مَرچه وایی؟ چه داری خَوَر؟

۱ - آنها را. ۲ - از آنها

۳ - به پشت ۴ - بوش را بخوشی خرج میمان می‌کند.

۵ - می‌شناسند ۶ - او را

۷ - هنوز ۸ - دیگر

۹ - براهام جهید ۱۰ - نایود

۱۱ - خزانه‌اش ۱۲ - ذوقای

بهرام بزور وارد خانه شد و براق اسب را پایین آورد و بخواست میزبان در گوشه‌ای از حیاط روی نم‌د زین استراحت کرد. براهام هم روی او نشست و در حالیکه غذا می‌خورد چنین گفت:

نو ابوز کردارِ موهاج و واج	گئیس تا که بیدئی یو بیدئی رواج
ندارِ آیر چی تو سئیل ایکن	هو که دارِ جورِ مو سئیل ایکن
چو بهتر که زندِ پختو بنن بچال	هتو که ندارِ زمال و منال
وَن بای سرگینه ورمینه ^(۱) دؤ	بلون آرکه آست بهندای شو
نیئیم پحوئم تقوطی ز غر	پشوئیر اریزیس اریزیس پندر

بهرام آنشب را مثل مار گزیده‌ای گذراند و سحرگاهان خانه جهود را ترک گفت. صبح هنگام که بر بالای تخت شاهی نشست فریاد زد که تمام بزرگان شهر را جمع کنند. و دستور داد لنبک را مخترمانه و براهام جهود را توأم با شکنجه بدربار بیاورند.

ایردن دوتان چوور بارگاه	بصیرت اوردن ز شیوات ^(۲) شاه
براهام ازیئدی دودستی پسر	که از قند ^(۳) شاهی نوایی خور

بهرام فرمود می‌خواهم از امروز عدالت را پیاده کنم و این دو نفر که در حضور مردم هستند نمایندگان دو طبقه جامعه می‌باشند محاکمه و مجازات براهام جهود باید درس عبرتی شود برای دیگران. و سپس به لنبک اجازه دادند تا بهر صورت که میدانند از خزائن براهام بهره‌برداری کند.

گروست ^(۴) لنبک زری بنا	کملک عدالتاؤز لنبکا ^(۵)
هو وایی ^(۶) باو ملک چل بازار ^(۷)	بکاله بچسین بیاریو بار

۲ - شباهت

۱ - مدفوع

۴ - گریه کرد.

۳ - سیاست

۶ - او شد

۵ - آماده برای کشت

۷ - به آن زمین گود بزرگتر

بمردم زدل بنگ و هیجار کرد
بزهده و زدم گنجه بار کرد
ز حین^(۱) خوتون ز اوتدی بگنج
زین حق بمقلار بیدرد و رنج
ببیاھین برین کیل بهر خوتون
که مندین بایرون وتوم و نشون
گنن شکر یزدون از جون و دل
همه طاق بفضان زمین بگل^(۲)
گنن گوگرین^(۳) دو وار بپا
که آخر پس پرده یفته و تا^(۴)
تسبندین دلان بدنیای دون
که از گوگریتون نمته^(۵) تشون
یمه دون ز او گنج بیش از شمار
نوردی و با خس که بند بکار

هنگامی که بهرام متوجه شد که لنبک از گنج موجود برای خودش بهره‌ای نگرفت
عصبانی شد و چنین گفت:

کلوم اُن بورد بیدی زساد
سراسر همه گنج دادی بباد
سوا بخواستم چینو بیلرد سر
لجبات بدم از ره گنج و زر
دل از بهر مردم بدادی سهو
ز بهر منو چینو بیدی به تو^(۶)
نبردی ز او گنج آورد بباد
که معلوم او^(۷) شاه زقلی بداد
چه دیدی ز شکای تو زین و شهر^(۸)
بیت نید^(۹)؟ هر چه کشیدی به جر^(۱۰)

بهرام از او خواست که بماند در بارگاه در ردیف مهتران نشو و نما کند. لنبک در جواب
شاه چنین می‌گوید:

نسویں دلت بهر لنبک چنؤ
که لنبک ز کردار تو وی پخؤ^(۱۱)
منی^(۱۲) تاز دنیان وردم بدست
ز شاکار ایشاه یزد و نپرست

-
- | | |
|-------------------|------------------|
| ۱ - از خون خودتان | ۲ - بریزید بخاک |
| ۳ - برادری | ۴ - آشکار می‌شود |
| ۵ - نم‌اند | ۶ - داغ شدی |
| ۷ - معلوم شود | ۸ - سبزه و سرخ |
| ۹ - برایت بس نیست | ۱۰ - به پشت. |
| ۱۱ - بخودش آمد. | ۱۲ - مثل اینکه |

بدون جوهر موز کار مَن
 بشیئم آیر روزگاری بجا
 پیاله و تشکی که دازم بلو
 تو دیدی نشونم که شاهی گنم
 که و تشک اگردم بحال و بُن
 دو روز پمردن کشم دست و پا
 و عشق هُنون^(۱) که یغتم پَرز
 بگفتار دِشمن گدایسی گنم
 زتی^(۲) مو ایرز^(۳) بای تاج و تخت
 که دنیانِ نی خواهه جا تشک اَز
 بسحیرت اُزیدن ز لَنبک یهؤ^(۴)

www.Bakhtiaries.com

www.Bakhtiaries.com

www.Bakhtiaries.com

فردوسی:

در شاخه‌های پراکنده سخن

این شعر را برای مجله هسنی و دوستم دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن فرستادم که او و یارانش روی شاهنامه کار شگرفی انجام دادند.

از: عبدالعلی خسروی «قائد بختیاری»

با درودی پاک و پیام رسان که از آتشفشان سینه ایرانی‌پرستم برمی‌خیزد بشما عزیزان که شیر مادر حلالتان یاد آفرین می‌گویم زیرا پیاس واژه ایران و فرزند نامدار و پاک سرشتش فردوسی برخاسته‌اید و در پهنه «هسنی»^(۱) برای ارج نهادن به این گوهر پاک که میرفت تا غبار سالهای فراموشی بر چهره‌اش بنشیند کمر همت بسته‌اید.

این نام پر افتخار و ارزنده فردوسی نیست که به بزرگداشتش میکوشید، چه بسا نام ایران عزیز و زبان پاک پارسی است که در واژه واژه نام فردوسی نهفته است، اهورا مزدا ما را از فردپرستی بدور نگه دارد که ما فردوسی را نشانه ایران و ایرانی میدانیم و او را جایگاه برافراشته شصت میلیون آزادگان این سرزمین خدائی بشمار می‌آوریم.

ما از هنگامی که دبستان را با واژه قلم در نور دیدیم یزدان پرستی و ایران شناسی را از شعر ناب فردوسی فراگرفتیم و این آموزگار نخستین خویش را در ذهنمان جاودانه کردیم و به انگیزه شعر «مرا معلم طبع تو شاعری آموخت»^(۲) من از این بزرگمرد خطه همیشه جاویدان خراسان که همچنان ایستا و پر شکوه بر مرز شعر پارسی پایدار است الهام گرفتیم و

۱ - منظور فصلنامه هسنی است که اخیراً بهت گروهی از ایران پرستان و با پرچمداری جناب آقای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن منتشر میشود.

۲ - شعر سعدی که میگوید همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم طبع تو شاعری آموخت.

بدامن شاعری افکنده شدم و در این گستره بی انتها براه وی کشیده شدم تا از دانشگاه بزرگ این رادمرد سخن گستر الفبای شاعری را تجربه کنم و اکنون که بر مرز شصتمین سال عمرم ایستاده‌ام خود را شاگرد وفادارش میدانم، من از مجموعه شاهنامه فردوسی که در عشاير سرفراز بختیاری به آن هفت^(۱) لشگر میگویند یعنی این اندوخته ۶۰هزار بیتی که در ذهنم نهاده سرشارم و آستن اندیشه‌های این بزرگ حماسه‌سرای توسم و میدانی میخوامم به گستره همه جهان تا راز اندیشه‌هایی که بگمان خود دریافته‌ام بازگو کنم.

و از آنجا که: آب دریا را اگر توان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید^(۲)

نوشته‌های پراکنده‌ای که هر کدام ارزش جهانی را در بردارد از این گنجینه حماسی بیاد بیاورم و از راستای خود تا وسعت نهادهای توانای اندیشمندان فردوسی شناسی پل بزنم و بگویم: در دو داعی است که حسرت زدگان میدانند، آنچه از گلشن دیدار تو باز آوردم

واژه خرد و خردمندی: فردوسی روی واژه خرد بسیار تکیه کرده و آنرا رهنمای زندگی انسانها بر شمرده و بدارندگان این ویژگی الهی ارج بسیار نهاده زیرا میدانسته که شکننده تمام اوهام و خرافاتی است که مانند پیله‌ای پیرامون اندیشه‌های پاک انسانی تنیده شده و امروزه که بسیاری از جهانیان در این تار و پود سر در گم گرفتار آمده‌اند دانسته میشود که خرد همانند ابراهیم بت‌شکن در شکستن شاخ و برگ بداندیشی‌ها کارا خواهد بود:

یگو تا چه داری بیاراز خرد	که گوش نیوشنده زو برخوردار
خرد زنده جاودانی شناس	خرد مایه زندگانی شناس
ازاو شادمانی از او خرمی است	از او هم فزونی از او هم کمی است

سخنور توس هرگز زمام سخن را از شاهراه راستین بودنش بیکسو نکشید که اندیشه‌هایش در خور احساس و یازشناسی است، هرگز نخواست تا از اوهام و افزون طلبی دیگر سخنوران برخوردار باشد و ذهن قرتهای دور و دراز را به ناشناخته‌ها سرگرم نماید، در سختش در ترازوی ادب در خور سنجش و کیمیای شعرش در آزمایشگاه هستی با چشمی

۱ - عشاير بختیاری نام فردوسی را مقدس پنداشته و بکنوع شاهنامه خوانی ویژه دارند، همه اسامی مردم از متن

۲ - شعر از مشوی معنوی

شاهنامه برگزیده شده.

بی سلاح در خور دیدن و بازشناسی.

همه سرگرانیم برنا و پیر برفتن خرد بادمان دستگیر
برنج اندر است ای خردمند کتج نیابد کسی گتج نابرده رنج
برنج اندر آری نتت را رواست که خود رنج بردن بلدانش سزاست

او دستمایه دانش را پایه گذار زندگی بشر میداند و ارجی که برای این گنجینه پایان ناپذیر می نهد فراتر از هر سرمایه ای است:

ترا از دو گیتی بر آورده اند بچندین میانجی پیورده اند

او به چهار دایه مهربانتر از مادر یعنی آتش، آب، باد و خاک آگاهی میدهد و هسته نخستین گام آفرینش را در این چهار دایه میداند و نیز دستی که در آفرینش آنان در فراتر است.

ز گردنده خورشید تا تیره خاک همان باد و آب، آتش تا بناک
به هتی یزدان گواهی دهند روان ترا آشنائی دهند

گوهران ترا برتر از هر چیز میداند و بر ذات آدمی پا می فشارد که ریشه در خویش بپاخیزد و فرزند ویژگیهای خویش باشد:

نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را بیازی مدار

او همانند دیگر سخنوران و ادیبان زمان ما در زمینه رشک پذیری^(۱) و تاسازگاری دلی پر خون داشته که میسراید:

چو فردوسی اندر زمانه نبود همین بد که بختش جوانه نبود

فردوسی تمام ویژگیهای انسانی را دارا بوده و این ویژگیها را در شعر خود جای داده

۱- رشک برون بر مقام و پایه فردوسی را از دبر باز و همچنین در تمام دوره های تاریخ می بینیم که عنصری های مال تندوز بر جایگاه ادبی دیگران حسد میبرند و این سیر حسد تا پایان روزگار ادامه دارد حتی کسانی که در مرتبه بالای شعر بودند در انجمنها اگر شاعر جوانی شعری خوب میخواند همه خوببهاش را رها میکردند و به شایگان بودن یک شعرش اشاره میکردند تا او را از غرور خرد نهی گردانند.

است واژه ستم ستیزی در گفتارش موج میزند و این اندیشه والا را در حد بالاترین ارگانهای شعری گسترش بخشیده آنجا که از زبان کاوه آهنگر می شنویم.

یکی لشگری خواهم انگیختن ابا دیو مردم در آویختن

در شعر بالا دو معنا استنباط میشود نخست آنکه آنچه را که بنام دیو سپید و همانند آن در شعر فردوسی میخوانیم مردم پلید و جنایتکارند که نباید به افسانه سرانی تعبیر شود. سپس در برابر پادشاهی جبار و ستمگر همانند ضحاک جان بر کف می نهد و با بی باکی چنین می گوید:

خروشید و زد دست بر سر ز شاه	که شاه منم کاوه دادخواه
ز تو بر من آمد ستم بیشتر	زند هر زمان بر دلم نیشتر
ستم گسر ننداری تو فرمانروا	به فرزند من دست بردن چرا
شهامن چه کردم یکی بازگوی	اگر بیگناهم بهانه مجوی
اگر هفت کشور بشاهی تراست	چرا رنج و سختی همی بهر مات

هنگامی که کاوه قهرمان مبارزه با فساد و استبداد از دربار ضحاک^(۱) بیرون میآید مردم پیرامون خویش را بمبارزه فرا میخواند و با سخنان آتشین آنها را به پایداری در برابر ستمهای خانمانسوز شاه جنایتکار بر میانگیزد.

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه	بر او انجمن گشت بازارگاه
همی بر خروشید و فریاد خواند	جهانرا سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای	بپوشند هنگام ز خم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد	همانگه ز بازار برخاست گرد

کاوه پس از برافراشتن درفش مبارزه با نام یزدان بیدار دل به پیکار خویش آغازید و سایر

۱ - متأسفانه در سالهای اخیر یکی از شعرای برون موزی ایرانی میخواست چهره نایبانی از ضحاک با مردوک ارائه دهد که با موج مخالفانها روبرو شد و سخن خود را غلاف کرد او بگمان خود میخواست با بگاهی دست و پا کند و بگوید خروشید تفسیر تیرگی است که حرف تازه ای باشد.

همرزمان خویش را بزیر درفش مبارزه فرا خواند تا به ستمگریهای ضحاک پاسخ گوید.

خروشان همیرفت نیزه بدست که ای نامناران یزدان پرست
کسی کوهوای فریدون کند سراز بند ضحاک بیرون کند

از آنجا که فردوسی بیدار دل آرایش سپاه و پیروزی را در سایه رهبری که از تبار پارسیان باشد بر میگزیند به ذهن کاوه می نهد که بدنبال فریدون راه پوید و از او و نام آوردهایش سود جوید.

یکایک بنزد فریدون شویم بدان سایه مهر او بغنویم

فردوسی که از تبار پارسیان بود همواره در گزینش دوست و دشمن با این اندیشه همسوئی میکرد، فریدون پارسی تبار^(۱) بود و ضحاک بدور از این ویژگی، رستم پارسی تبار بود و افراسیاب بیگانه، گوئی مبارزه بر سرخاک و خون بود و هر جا این جانبداری را در حماسه های خویش پنهان نمیداشته که میشود به میهن پرستی او تعبیر کرد:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین یوم و برزنده یکتن مباد
اگر سر پسر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور بدشمن دهیم
همه جای ایران سبرای من است چو نیک و بدش از برای من است

روح ایران پرستی در جاری خویش موج میزده و در سراسر این اشعار ارزشمند بارها به این انگیزه پرداخته است. فردوسی در فروتنی دستی توانا داشته و همتی برتر از کوه بینالود او هرگز شعر و شاعری را در خود پایان یافته نمیدیده^(۲) و سخن خود را بر آمده از فراز

۱ - اگر ما در تفسیر خود به تبارگرایی فردوسی ارجح می نهیم این تبارگرایی با فاشیست بودن و نژادپرستی هزاران فرستگ فاصله دارد در جریان تاریخ همواره نفس تبارگرایی در برانگیختن احساس وطنپرستی و غلبه بر دشمن مهاجم کارایی داشته باز میگردیم به لحن مولانا که میگوید ای بسا هندو و ترک همزمان ای بسا دو ترک چون بیگانگان بنحوی که امروزه جمهوری اسلامی ایران از واژه شهادت و پیوستن به ابدیت سود میجوید آئروزگاران هم مجموعه زیر گروه ایران زمین واژه همنیاری بوده است که همواره پیروزی ایران را در نبردها به همراه داشته.

۲ - شاعر عصر مشروطیت که سنت شکنی وی موجب بحرکت آمدن فصل تازه ای در شعر پارسی شد یعنی ایرج میرزا خود را برتر از شاعران دیگر پنداشته که میگوید:

ختم بر من گشت شعر و شاعری چونانکه شد، بر محمد خانم یغمبران پیغمبری

آسمانها نمی پنداشته چنانکه میگوید:

از این در سخن چند رانم همی همانا گرانش ندانم همی
سخن هر چه گویم همه گفته اند بر باغ دانش همه رفته اند

او هرگز در گفتارش پافشاری نکرده که سخنان من همه یکدست و بی آلیشند و در جریان سرودن شصت هزار بیت ناگزیر هم فراز داشته که فرودش بسیار کم است و خواننده اندیشمند است که آنها را در کفه سنجش قرار دهد و به اندازه خرد خویش برگزیند.

تو این را دروغ و فسانه بدان بیکسان روش در زمانه بدان
از او هر چه اتذر خورد یا خرد دگر برره رمز و معنی برد

به جایگاه آموزگار و دبیر ارج می نهد و در هر زمانی که دست دهد به بزرگداشتش برمی خیزد:

اگر گم کند راه آموزگار سزد گر جفا بیند از روزگار

در پرداخت حماسه و آرایش سخن فردوسی نمیتوان با تردید سخن گفت که در حماسه رستم و سهراب گوئی مانند شناگران دریای این حماسه بدرون آب سر فرو برده تا از ژرفای اقیانوس بیکران ادب پارسی همچو غواصان ارزنده ترین گوهر سخن را باز یابد و بخوانندگان خود هدیه نماید او به همراه رستم و سهراب در میدان زور آزمائی فرود آمده و آنچنان که اندیشه و خواست درونیش بوده در راستای این اندیشه به داوری برخاسته و هنگامی که رستم را به سوگ فرزند می نشیند با او همخوانی میکند:

پدرش آن گرانمایه پر پهلوان چه گوید بدان دخت پاک جوان
که رستم به کینه بر او دست یافت بدشسته جگرگاہ او بر شکافت
بگیتی که گشته است فرزند را دلیر و جوان و خردمند را
بر این تخمه سام نفرین کنند مرا نام بی مهر و بیدین کنند

در اینجا می بینیم که فردوسی در جایگاهی که آرزوم و پاکدلی را می ستاید بدی را نکوهش میکند هر چند که رستم قهرمان نبردهای برون مرزی و درون مرزی ایرانزمین باشد و آنگاه که رستم در این گسترده ها نقش کمرنگی بخود میگیرد و با نیرنگ سفاد برادرش

حماسه دیگری می‌آفریند که اندرز زمان را در پی دارد، شغاد تیر در چله کمان می‌نهد و چشم رستم را نشانه می‌گیرد در اینجا فردوسی نگران پهلوانی است که سالیان دراز در راه سر بلندی ایرانزمین دلیرها کرده و دریغ میداند که با غرور شکسته و بدون پیروزی دیده از جهان فرو بندد، یلدرنگ تیر بکمان می‌نهد و شغاد که در پشت درخت چناری پنهان میشود درخت و چنار را بهم میدوزد و بی آنکه در دل از گستاخی برادر رنجی یا خود به آن سرای ببرد آرام سر بخاک می‌نهد و جهان را بدرود می‌گوید.

شغاد آمد آن چرخ را بر کشید	بزه کرد و یکباره اندر کشید
بختدید و پیش تهمتن نهاد	بمرگ برادر همی بود شاد
تهمتن بسختی کمان برگرفت	بدان خستگی پیشش اندر گرفت
برادر ز تیرش بترید سخت	بباید سپر کرد تن را درخت
درختی بد اندر بر او چنار	بر او برگزیده بسی روزگار
میانش تهی شاخ و برگش بجای	نهان شد پس مرد ناپاک رای
چو رستم چنان دید بفراخت دست	چنان خسته از تیر بگشاده ست
درخت و برادر بهم بر بدوخت	بهنگام رفتن دلش بر فروخت

پیگیری این حماسه^(۱) در زمان ما نیز با داستانهای برادرکشی‌ها همراه بود اما این اندرز تاریخ بمانند خورشیدی تابناک بر تارک آنها میدرخشد که بر پای دارندگان این تیرنگ‌ها همان شغادند بی گذشت و انتقامجو

فردوسی و آرش کمانگیر: نگارنده بر این گمانست که در نوشته‌های خطی و تخطین شاهنامه حماسه آرش را بیشتر بر پا داشته و با شکوه دیگری برگذار کرده که با گذشت زمان اشعاری از آن برداشته شده باشد نوشته خطی در دانشگاه کامبریج اشعار بیشتری در بریانی آرش خواندم که در نوشته‌های کنونی بچشم نمی‌خوردم خواستم یادداشت بردارم می‌سرم نبود اکنون اشعاری در این زمینه:

۱ - ویژگی نایبرادرها که با ست شدن باورهای سنتی در زمان، اعتماد همگان را بر میدارد برداشتی است در همه جا از کار سنگین شغاد که امروزه جامعه، را از شر این پلیدها دور نگه دارد.

بهاران و جیحون و آب روان مه اسپ و مه جوشن مه گرزگران
 بشد تا بجائی که خسرو شدی بهازان نشستگه نو شدی
 چو آرش که بردی به فرسنگ تبر چو پبروزگر قارن شیرگیر

و در جائی دیگر فردوسی نام آرش را نه بر فراز حماسه میآورد.

همه گیوگان و دگر شادوان چو فرهاد و آرش ز نام آوران
 پیاده همه پیشباز آمدند بر پیلتن در نماز آمدند

پیدامبت که چهره نیمه روشنی از آرش در این اشعار بدست میدهد و برای چنین نام آوری که حماسه سامان آفرینی او در تاریخهای دیگر با شکوهتر است چهره‌های کم‌رنگ نشان میدهد.

از آتش بر افروخت نغت^(۱) سیاه بجنبید از آن کاهنین بد سپاه
 به آب و به نغت آتش اندر زدند همه لشکر نور بر سر زدند
 بزرگان که از تخم آرش بُدند دلیر و سیک‌بار سرکش بُدند
 چو نرسی و چون اورمزد بزرگ چو آرش که بد نامدار ستوگ

فردوسی و بنیان‌گذاری سدّ

شادروان و پل شوستر در خوزستان:

بروایت فردوسی هنگامی که شاپور به انگیزه ساختن پل شوستر و سد شادروان در خوزستان برخاست بزانش که مهندس ساختمان و پلسازی بود در خدمت شاپور مأموریت یافت که بنایی آنچنان شگفت را بنیان نهد بگمان نگارنده نخستین سندی که از این بنا بر جای مانده در همین اشعار شاهنامه باید جستجو کرد، فراتر از آن ایجاد شهر جندی شاپور بین راه شوستر و دزفول که چهره آن در متن تاریخ باغباری آکنده است در این اشعار بروشنی وانمود میشود:

یکی شامان بود آباد بوم	برآورد بهر اسیران روم
دژ خوزیان دارد آن بوم و سر	که دارند هر کس بر او برگز
برآورد در پارس پس سودمند	یکی نقر و خوش شامان بلند
کهن دژ ^(۱) در آن شهر شاپور گرد ^(۲)	که گویند یا داد شاپور کرد
همی برد هر سو بزانش را	بدو داشتی در سخن گوش را

این مهندس رومی تبار که با گروهی از کارشناسان ساختمانی جز و اسیران رومی در خدمت شاپور بود بر آن شد که افزون بر ساختن بنای جندی شاپور به ساختن سد شادروان و پل شوستر تلاش نماید زیرا آزادی وی در گرو ساختن چنین بناهایی بود، میدانیم که رود همیشه خروشان کارون که از کوهاران سر بفلک کشیده بختیاری سرچشمه میگیرد، و راه

۱ - اشاره به دژ شاهی است که در محدوده دزفول وجود داشته و ویژه نهادن جسدهای زرنشیان در آنها بوده است.

۲ - شهر شاپورگرد احتمالاً جندی شاپور بوده است که هنوز بر جایگاهش شک و تردید وجود دارد در این شعر بروشنی نشان داده شده و براساس نظریه دکتر گبرشمن ایرانشناس فرانسوی محل آن در مجاورت شاه‌آباد دزفول بوده است و کتابخانه معروفی در آنروزگاران با کتابخانه بغداد برابری مبرکده است.

خود را در گستره سرزمینهای سرسبز خوزستان می‌گشاید تا به شهرستان شوشتر برسد و از آنجا به اهواز و خرمشهر و سرانجام به خلیج فارس به پیوندد، شاپور در جایگاه این رود عظیم در شوشتر برای بالا آوردن آب رودخانه به «بزانش» فرمان میدهد که سد^(۱) شادروان و پل شوشتر را بر این رودخانه استوار نماید و چنین کرد که امروزه پس از گذشت هزار و ششصد سال از ویژگیهای اندیشه این مهندس و تلاش پیگیر شاپور بالا آمدن آب سد شادروان را یکی از کاراترین شیوه آبرسانی میتوان برشمرد.

در اینجا فردوسی را بیاری میخوانیم تا از نوشته‌هایش در شاهنامه سود جوئیم و آگاه شویم آنچه را که وی در دل تاریخ سپرده و به امواج زمانها نهاده است.

یکی رود بُد پهن در شوشتر	که ماهی نکردی بر او برگذر
بزانش را گسفت اگر هندسی ^(۲)	پلی سازی این را چنان چون رسی
که ما باز گردیم و این پل بجای	بماند بدانائی رهنمای
برش کرده بالای این پل هزار	بخوایی ز گنج آنچه آید بکار
تو از دانش فیلقان روم	بکار آر چندی در این مرز و بوم
چو این پل برآید سوی جان خویش	یرد تازئی باش مهمان خویش
بکار انلو آمد بزانش برد	به یکساله آن پل تمامی بکرد
چو شد پل تمام او ز شتر برفت	سوی خان خود روی بنهاد و تفت ^(۳)

۱ - سد شادروان در شوشتر که بایستی یکی از عجایب و شگفتی‌های آفرینگار باشد، آب کارون را تقسیم‌بندی

کرده ارتفاع ۵۵ متر بالا و پائین مبرده است تا بتوان صدها آسیاب را از این آب جرخاند.

۲ - منظور دوش مهندسی و شیوه محاسبه بوده است.

۳ - شاپور بر اساس فولی که داده بود بمعجزه اینکه کار مهندسی بزانش پیمان یافت او را آزاد کرد و با هدایای بسیار

پس از پایان بنای پل شاپور بوفای عهد خود بزانش را آزاد کرد تا بدیار خویش باز گردد در پایان سخن پروان تابناک پیر توس و پرچمدار حماسه سرائی در مشرق زمین درود می فرستیم و آن عزیزانی را که در برافراشتن جایگاه این شاعر اندیشمند تلاش پیگیری دارند فرزند راستین ایران می دانیم و برای برپا داشتن بنیان ایرانسرا از هر گونه کوششی خودداری نخواهیم کرد.

یزدان نگهدار همه عزیزاتی باد که قلبشان برای نام زیبا و همیشه جاویدان ایران و ستونهای نگهدارنده اش می طبد.

تسکیر بختیار

روح منم هست پاک همبارانی را که بر خاسته از قلبهای شفاف و آینه دارشان
 بیامد؛ اینان همپشتان عزیزند کهستانی؛ مراد نام کارهای فرهنگ تا بیاید و تشریح
 نمودند؛ و کم نیستند ابوالحسن کوردی ای دیدار دهنده زنگ کورس و شیریناک خردگانی از خورشید
 ماه آرزاده بختیاری
 ابراهیم محمدعلی بختیار (آبادکنگه بختیاری)

۱۳۷۸ - ۷ - ۲۴

بیتا دوست عزیز

استدلال منم در دوران جناب من حسن

به عرض به بهترین سواد

از خردت در نهان است و در غایت در دانه زین ایران عزیز از شنیده
 و حقوق و مباح گوناگون گفته است.

در همه جنبه های سرافراز بر این بختیار میباشد که تلاش بسیار از
 شبانه روز توانسته نام این این مجلس و سخن را که بیفت برسد و استی
 مری و دیگری تاریخ - تلاش - سوزش - در این مدت در گفتار است همه عرصه
 آن که در تاریخ چند عرصه ایران خلق داشته با بونه خردش بیامد تا بگوید

من در کتب رسمی هم تلاش کرده نام این بختیار را که شرطیت و حکومت بداند
 و دیگرها را با زمین بران استبداد بر و دادن خرد بسیار در سخن بختیار
 به ملت ایران تقدیم کرده نیز خوانند و نام این بختیار را و نام فرهنگ
 آن در شرطیت را از این پیام بزرگ که خانه سرخ سبز صنعت آفرین
 خط خرد و ضعف نایند. که در همه جنبه های دولت هم در همه آن در همه و خرد بگوید
 که نام این بختیار که کلام چون در همه گوناگون بر تکرار تاریخ و بر تکرار و ضعف
 مدت در این و همه آند در خرد آن بختیار

در بیان حضرت خاندان مطهران در فراز نام - بسم الله و اولاد

برادرم بختیار - ابوالحسن کوردی بختیار

تلفن ۲۷۲۳۸۷ - اهواز

شادروان محمدتقی حافظی

دوست گرانمایه شاپور بهرامی گهروئی روزی به دیدارم آمد و از هر در سخن میرفت تا به قصه داراب افسر شاعر گرانقدر بختیاری رسیدیم، گفت هیچکس مانند محمدتقی حافظی شاعر پر مایه گهرو، افسر را بر کرسی افتخار نشاننده است زیرا شعری در بزرگداشت وی سروده که خواندنی و بیاد سپردنی است، شعر حافظی را از بر خواند و بعد نسخه دست نویسی آنرا بمن داد که اینک در کتاب پنجم مجال و فرصتی یافتم که بیاد هر دو شاعر ارجمند شادروانان داراب افسر و محمدتقی حافظی آنرا در کتاب بیاورم و گل این وجودهای ارجمند را در بوستان کتابم شکوفا سازم.

عبدالعلی خسروی «قائد بختیاری»

افسر دانشوران

وی روان تر طبیعت از آب روان	ای بلندش افسر دانشوران
وی ز نثرت گشته محیان منفعل	ای ز نظمت بالغ و حسان خجعل
وی به عرفان عارفان را دستگیر	ای به خلق و خوی بر خویان امیر
عالم آفاق! ار دانم بجاست	عالم اخلاقت! ارخوانم روست
کس ندارد ای یسازم شست تو	در توارسیخ آن مظلوم دست تو
در بلاغت نزه تو باشد اسیر	صد چو سرجان ملکم و ابن اثیر
بسرکشی گاه تکلم زو لسان	از لسان با آنهمه رطب لسان
صرف و نحو و منطق و فقه و اصول	از جنابت بوعلی سازد حصول
باشد اندر کودکستان کودکی	دریسرت استاد اول رودکسی

خواند از اشعار موزون لبید
 عسجدی و عنصری و انوری
 دفتر دانش ترا بسپرده‌اند
 از نظامی برده مستظومت نظام
 روح فردوسی ز فردوس برین
 سعدی و قسّی و مولانای عصر
 خواجه و خواجو تا خواننده‌ات
 شست کله، ناز شست ارمغان
 و ز نشابور آن حکیم خوش کلام
 لامع از جرجان و واسع از جبل
 شرحی از اشعار تو سازند طرح
 بسو العملا و بن عیاد و با یزید
 در دبستانت پی کسب کمال
 و ز بخارا جوهری از گفت و گو
 خواند اشعارت سراج‌الدین به بلخ
 برده اشعارت ز خاقانی سبق
 باشدت تا آئی از مدحت گران
 سود و سرمایه ز یغما برده‌ای
 بُد معوی شاعر با عزّتی
 در عجم نازم چنان کز فرصت
 از سه شاعر برده اشعارت و قار
 از منّاتی و وصال و اوحدی
 گوی دانش برده فکر روشنت
 خرمن از دهقان چو میلش برده‌ای
 قلم قضاوت در آمد تا بجوش
 بدر عرفانت چو از مشرق بتافت
 لرزه بر اندامش افتد همچو بید
 فرخی و ارزقی و خاوری
 تا نگوید کس که آنها مرده‌اند
 داده برشه نامه نظمت انتظام
 گوید ای افسر هزاران آفرین
 فضل و عرفانت ندارد حد و حصر
 وحشی و سلمان کمینه بنده‌ات
 سر بسر او هشته ملک دامغان
 یاده بر کف گویندت افسر سلام
 و ز بدخشان آن ادیب پی بدل
 ماه و سالی اندر او بدهند شرح
 بسوحنیفه با عبید و بسومید
 روز و شب باشند در بحث و مقال
 آید از صدر جهان در جست و جوت
 شد ز غصه روزگارش تار و تلخ
 کرده از حسرت فزودق بغض و دق
 گرچه مدحش هست بر طبع گران
 هزلیات او به یغما برده‌ای
 عزّتش بردی ز هجو عزّتی
 بردی آثارش که یادا فرصت
 از کمال و از حجاب و از وقار
 از نعیم و وزندیم و سرحدی
 لطف حق یاداز حوادث جوشنت
 ابروی الف لیلش برده‌ای
 شد ز جذر و مد او عمّان خموش
 لاجرم بیضا سوی مغرب شتافت

ایرج و عشقی و عارف با سخن
 شارق آن خورشید افلاک کمال
 درک فیض آن یک ز انوارت کشد
 در، دی و آبان و سرداد و بهار
 احمدی طبعش چو گل پژمرده شد
 منتشر اشعارت اندر غرب و شرق
 صدق قولم از کتاب مستوی
 های دواي نخوت و ناموس ما
 محیی الفاظ اجدادی ما
 آنچه باشد شاعر نامی بدهر
 در تفکر جمله از افکار تو
 خاصه اشعاری که الفاظ لری است
 شرح عمر و عبود کاتدر نبرد
 و ان هیا هو کردن آن بوالفضول
 وان نمودن کار بر اصحاب تنگ
 خدعه و للحرب بردن او بکار
 آوریدی سر بسر آن داستان
 با عباراتی که شیرین تر ز قند
 طرز و اسلوبش سلیس و دلکش است
 شعرهایش چنگ بر دل زن چو چنگ
 و اندر آن نظم روان سر تا به بن
 ساحرانه از چه می سنجی سخن
 نی خطا گفتم یگانه شاعری
 فیلسوف و مراحکیم و نکته دان
 حافظی کو باشد از آزادگان
 نیست شاعر لیک جزئی عارف است
 بر تو سپردند میدان سخن
 مشفق آن یکتا ادیب بی مثال
 کسب فضل این یک ز گفتارت کشد
 باده با یاد تو مینوشد بهار
 از دم گرمت دمش افروده شد
 می کند پژمان ابا بی سیم و برق
 شاهدهی آرم برایت معنوی
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 فکر فرما از پی شادی ما
 چه بدشت و چه به کوه و چه به شهر
 مات و مسجوتند از اشعار تو
 در فصاحت همچو دُر نادری است
 اسب از خندق رهانید او چو گرد
 و ان مبارز خواستن او از رسول
 تا علی رفتن بجنگش بیدرنگ
 پایش افکنند و بشد دستش ز کنار
 چون حکیم توش اندر باستان
 با کنایاتی ملیح و دلپسند
 شرح و عنوانش چه زیبا و خوش است
 باجناس و نغز و موزون و قشنگ
 داده ای الحق تعجّم در سخن
 گر یگویم ساحری رنجی زمن
 در فسنون شعر گوئی ماهری
 نکته چون اینجا رسید این را بدان
 گر پذیری با شدت از بندگان
 یعنی از علم عروض او واقف است

چون تواند شعر صرافسی کند
 گاهگاهی نیز صرافسی کند
 دید چون شعر ترا از شوق تو
 ذوق بر شوقش فزود از ذوق تو
 خواست تا از روی اخلاص آن رهی
 مازدت در راه عرفان هم رهی
 حضرتت گرکان فشانها کند
 مخلصیت هم جان فشانها کند
 عامیانه در سخن پرداختم
 بس سرو بن چند شعری ساختم
 بینی از عیبی در او کن محض عین
 یا ز طبع خود بدوده زیب و زین
 گریه سجع و قوافی نادرست
 یا مضامین و روی اش سست سنت
 عیب منما گر پریشان گفته‌ام
 هنر خواهم زآنکه بس آشفته‌ام
 سخت دلتنگم از این دنیای دون
 دون‌تر از دنیای دون گردون دون
 با دو دون طبع چنین پتیاره‌ای
 افسیر تسلیم و رضا کوچاره‌ای
 گرنبردی روزگار از من دمار
 یا نکردی بخت من از من فرار
 در گهر پاشی بسی بگشادی
 جان افسر داد معنی دادمی

در پایان این منظومه دلپسند نوشتن نقد حالی را بر وجود ارجمند شادروان آمحمدتقی حافظی لازم دیدیم، ارزش این منظومه بچند مورد است.

۱- وسعت اندیشه و تسلط شاعر به تاریخ ادبیات معاصر خود بحدی است که کمتر شاعری را از گذشته و حال از قلم انداخته است.

۲- جناس‌ها که در قوافی و ردیف‌ها بکار برده در خورامعان نظر است.

۳- روح فروتنی وی را در کمتر شاعری میتوان یافت که با این هلو طبع و روح سرکش خود را پله‌ها از افسر کمتر پنداشته و روح همتیاری را حرمت نهاده که درسی است برای نوپایان شعر که غوره نشده مویز میشوند و خود را در عین شاکردی، استاد میدانند.

۴- گاهی در این منظومه مبالغه در حد غیر قابل تصور را آنچنان لباس باور و انسجام پوشانیده که خواننده کمتر به آن توجه دارد و شاید از کنار آن با کرامت بگذرد.

۵- شک نیست که پژمان بختیاری در شاعری مقام والائی دارد و بجزرات میتوان گفت که فزلیات فارسی وی بر افسر رحجان دارد ولی شادروان حافظی باین نکته واقف بوده که در شعر گویشی افسر بدرجات برتر گوی سبقت را از مرحوم پژمان ربوده است و طنز ظریف و

چالش صادقانه با آفریننده جهان را آن چنان از آغاز به انجام رسانیده که در استادی او نمیتوان شک و تردید داشت.

۶- عنایتی که شادروان افسر به سرزمین تباری خود بختیاری داشته عرق قومی و تبارگرایی را در حد قابل تحسینی در آثار خود بکار برده و بویژه در دوران ما که رجعت به قومیت و هویت توده‌ها الزام آور شده میتواند بدرجه ارجمندی کارش در زمینه شعر به لهجه مادری و ارج نهادن به گویش ایل تباری پی برد.

۷- و سرانجام باید اذعان نمود که خود شادروان حافظی هم دست کمی از داراب افسر نداشته چراکه او در یک محیط بسته و با روحی درویش منشانه میزیسته و ارتباط او با دنیای ادبیات ایران برقرار نبوده در حالیکه شادروان افسر تو دل برو، کوشا و تلاشگر بوده و همواره در مجامع ادبی اصفهان و تهران شرکت میکرده و خود را می‌شناسانده و نقاط ضعف خود را به اوج قوت میرسانده است.

۸- شادروان افسر در جلسات متعددی در حضور کلاتران و خوانین بختیاری شرکت داشت، من روی ذوق شاعری از روزگار نوجوانی با او بودم، او مانند یک رساله گروهی برای شناسائی خود پیوسته در کار بود و بیشتر رمز موفقیت وی همین بود که در دوران حیات خود توانست خویش را بر کرسی شاعری بنشاند و بعد از مرگ هم گوهر اشعارش از صدف روزگاران سر بر آورد و بازار کیمیایگان عرضه شد.

روان هر دو شاعر شاد و نامشان زینت بخش گنجینه ادبیات ایران باد.

ملا لطفعلی صیفوری (اغثنی)

ملا لطفعلی صیفوری کدی آرپتاهی بختیاری در سال ۱۳۰۵ هجری قمری دیده بجهان گشود و در روستائی که قلّه‌های کوهسارانش با خورشید و ستارگان راز و نیاز داشتند و حصاری فراتر از زندان نای که مسعود سعدسلمان را در بر می‌گرفت، پیرامون روستایش حلقه زده بود در گلهواره ریشه در خویشی پرورش یافت و در وادی گمنامی بمانند خوشه‌های تاک در خمرة هستی در خود جوشید تا شراب تابناکی گردد که عارفان و سالکان طریقت را سزاوار است، تنها مریدی بود که بدون داشتن مراد و راهبری و بمانند بودای بی‌استاد به اوج نیروانا راه یافت، از کودکی در مکتب روستا بخواندن قرآن پرداخت و تا حدّ نوجوانی سی جزء کلام اله را از بر کرد و این موهبت خود پایه عرفانیت را برایش پی‌ریزی کرد تا بدانجا که شوروی در کلامش پدید آمد که آنرا انسجام بخشید و بمانند یکی از شاگردان حافظ بلند پایه، کارش به شاعری انجامید و تخلص خود را اغثنی نهاد که معنی آن مرا دریاب است و در طی ۸۷ سال عمر پر بار و افسانه انگیزش که در انزوا سپری گردید دیوان شعری از خود بر جای نهاد گرچه در اشعار بازمانده‌اش رنگی از تصویر کوهستانها و حال و هوای ایل یا گویش با زبان مادری یافت نمی‌شود ولی شعر عارفانه و عرفانیش از خیلی چیزها حکایت می‌کند وی مانند حافظ چاودانی حافظ تمام قرآن مجید بوده که مکتب قرآن بتدریج از وی زاهدی وارسته بوجود آورد وی در سال ۱۳۹۲ هجری دیده از جهان فروست در حالیکه شاگردان با ایمان و دانشوری پرورش داد، تا اینجا کسی به راز سترگ این عارف ربانی و شاعر آسمانی پی نبرده بود تا یکی از جوانان پر شور و پژوهشگر مسجد سلیمانی بنام هوشنگ فرجی دلسوخته‌ای از دیار فرهنگ پژوهان به روستای هفت توی آرپناه گذارش افتاد و دست نوشته‌های او را از سیاه چادری بازمانده از خاندانش بدست آورد و رونوشت اشعارش را برای اینجانب فرستاد و آنچنان کوس نام آوریش را طنین افکن نمود که بتدریج همت همگان را در بزرگداشت این عارف گمنام برانگیخت و سرانجام در اردی‌بهشت سال

۱۳۷۶ مراسم بزرگداشت وی را با شکوه هر چه تمام‌تر در مسجد سلیمان بهمت اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی و رئیس خردمندیش آقای احمدی که از جوانان طایفه غیرتمند برون بختیاری بود برگزار گردید. گو اینکه در اشعارش انسجام خاص شادروان داراب افسر وجود ندارد ولی در حد دیگر شاعران بختیاری از جمله ملا ذوالفعلی کروتی می‌باشد روایتش شادباد که چهره‌اش انگیزه دیگری از شاعران گمنام سرزمین بختیاری است، در اینجا چند نمونه از آثارش را به خوانندگان ارجمند هدیه می‌کنم.

www.Bakhtiaries.com

قرب وصال

نقد من و جنس تو، مست بود ماه را	صبر من و عشق تو، کوه بود گاه را
خاک نمایم صنم پاک نمایم حرم	لعل تبسم کنم همچو گدا شاه را
بیارگه خالدين مند خلد برین	جمله زین بر کنم دشمن بدخواه را
قرب وصالی بده مستی حالی بده	تکیه گه حور و عین مرفه دلخواه را
هزم بکن کهکشان جذب بکن مهوشان	آب زلالی بنده کافه ارواح را
لطف توکل نصیب دمت توکل به جیب	آب به آتش فشان آه سحرگاه را
فرع تو از اصل ما اصل تو از نسل ما	بای تحمل رکیب شوکت جیم جاه را
گل ز لب و جوی یار سر و لب جویبار	آب چه یا خاک چیست هیکل اشباح را
جام «اغشی» زمی پر کن با یاد وی	گاه کج و گاه راست ارقم بی‌گاه را

عقل و عشق

عقل حیوان است در انوار عشق	کیست موسی است در اطوار عشق
عقل کل با عشق ستجیم کمال	گفت دانستم نشد معیار عشق
ما سوی الله سر بسر یک غنچه دان	تازه رونیده است در گلزار عشق